



شماره ۳۰ - دی ماه ۱۳۹۴ - December 2015

مجله الکترونیکی آی ام دی بی - دی ال

30

■ **Mission Impossible - Rogue Nation**

■ **The Flash**

■ **Triangle**

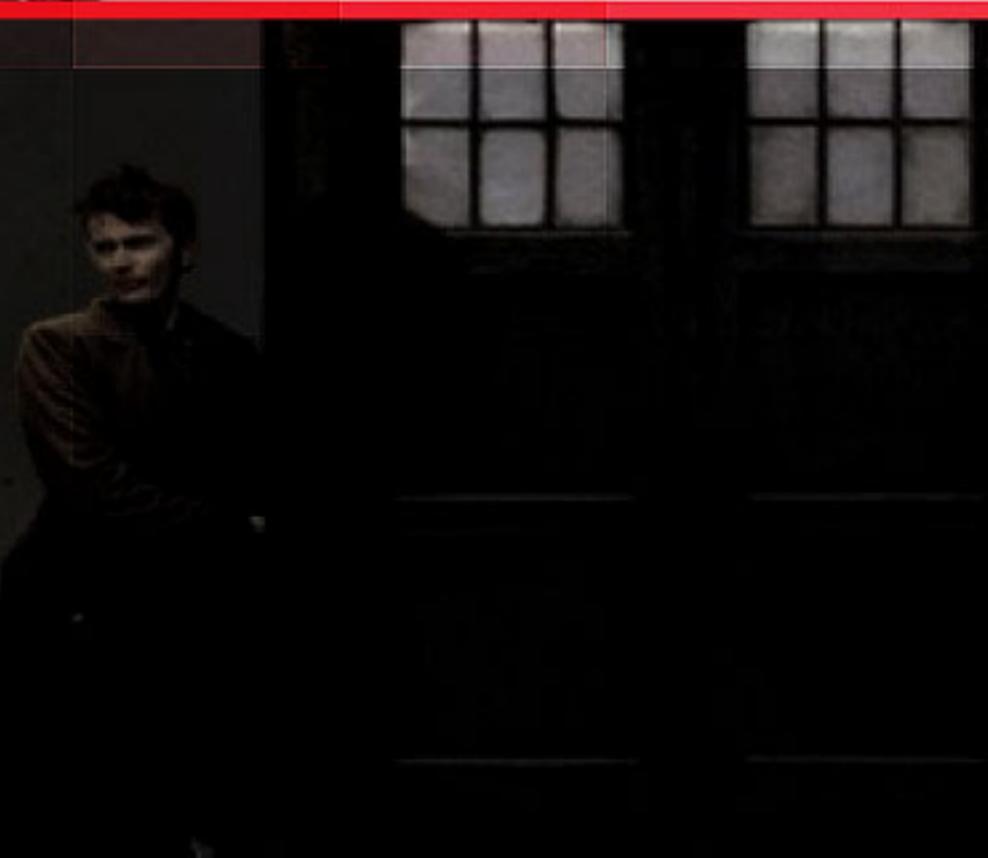
■ **Youth**

■ **Hotel Transylvania 2**

فرآوردهای از دنیای خلوت نیم قرن پیش مارول!

# ANT-MAN

بررسی کلی سریال Dr. Who (قسمت سوم)



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مدیر مسئول: امیر قیومی انارکی

سردبیر: رسول خردمندی

طراحی و صفحه آرایی: ابوالفضل زارع شاهی

خبرنگارها: مهیار برومند / کامیاب مشکین رو

نویسندها:

مهنگار اسدی / محمد حسین جعفریان / رسول خردمندی / فرnam خسروی / مهدی فرقانی / حمیدرضا سعیدی / محمد کاملان / محمد مهدی مبارکی

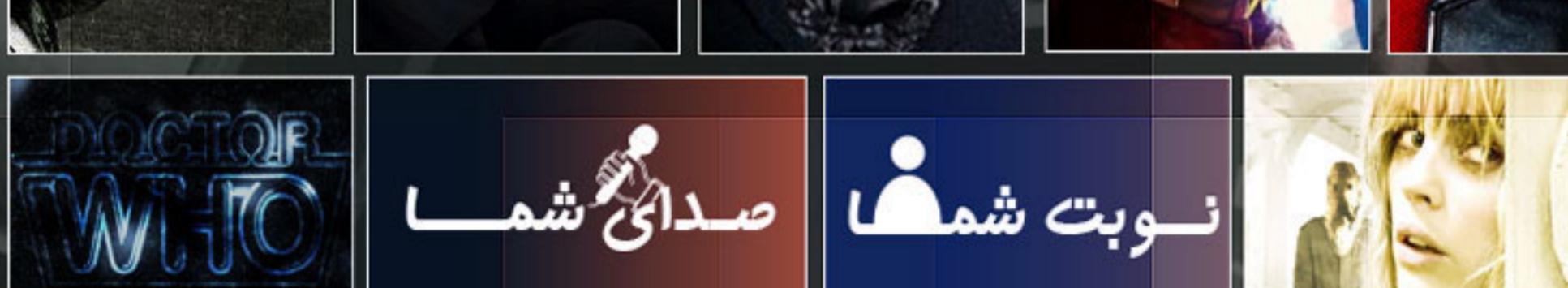
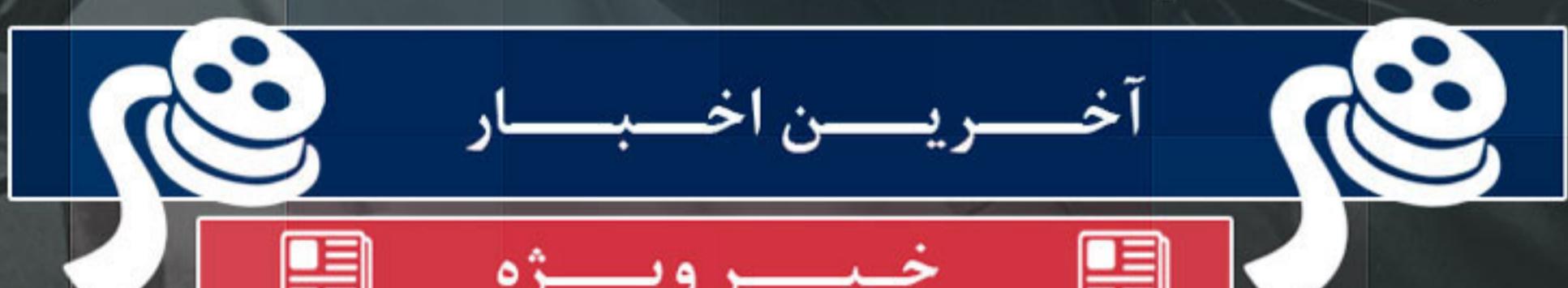
ویراستار: رسول خردمندی

جهت همکاری و یا تبلیغات در مجله سینمایی IMDB-DL با  
این ایمیل در ارتباط باشید:  
Mag@imovie-dl.com



[www.imovie-dl.com](http://www.imovie-dl.com)

فهرست:



امیر قیومی انارکی

مدیر مسئول



سلامی پاییزی از جنس زمستانی به مخاطبین مجله سینمایی IMDB-DL می‌کنم. کم کم داریم فصل پاییز را به پایان می‌رسانیم و خودمان را برای زمستان آماده مکنیم. امیدوارم شب یلدای خوبی را کنار خانواده‌تان داشته باشید. مجله IMDB-DL نشریه‌ای فارسی زبان در خصوص فیلم و سریال است که در طی سال‌های متوالی با سختی‌هایی که وجود داشته است کنار شما عزیزان بودیم. شما در این مجله می‌توانید معرفی و نقد و بررسی جدیدترین فیلم‌ها و سریال‌های ایران و جهان را بخوانید. ایجاد چنین بستر حرفه‌ای کار سختی بوده که توانستیم موفق باشیم اما متاسفانه در ۲ شماره‌ی اخیر کمی با کم توجهی بسیاری از عزیزان مواجه شدیم. در جهت کمک به ما برای معرفی هر چه بهتر مجله به دیگر سینما دوستان، عزیزانی که از این به بعد قصد کمک به ما را دارند لطف کنند در شبکه‌های اجتماعی از این هشتگ استفاده کنند: #Mجله\_سینمایی\_IMDbDI

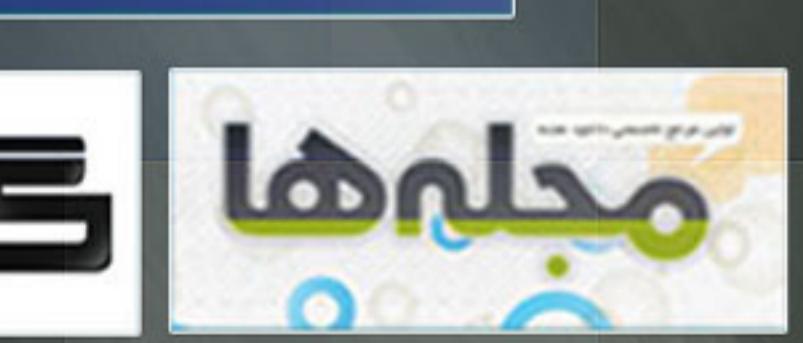
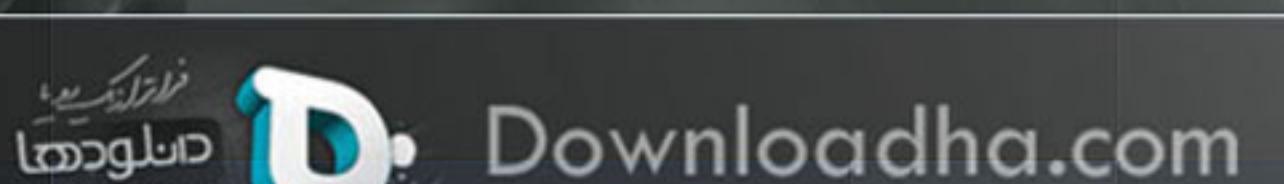
رسول خردمندی  
سردبیر



کم کم امتحانات دانشجویان عزیز شروع دارد می‌شود و باز هم طبق عادات قدیمی، در ۱ بهمن شماره جدیدی از مجله منتشر نخواهد شد. اگر خدا بخواهد و عمری بماند، شماره‌ی ۳۱ از مجله IMDB-DL در ۱ اسفند منتشر خواهد شد. عرض خاصی نیست جز اینکه ۲ بخش جدید به مجله اضافه شد. بخش نامه‌های ارسالی شما که امیدواریم با استقبال همراه بشود. موتور انگیزه‌ی تیم مجله، شما مخاطبین عزیز هستید! پیشنهادی، انتقادی داشتید می‌تونید برای ما ایمیل کنید و به اسم خودتون یا اسم مستعار، ایمیل در مجله چاپ خواهد شد و در صورت لزوم توسط آقای «جارچی»، عضو جدید مجله‌ی ما پاسخ داده خواهد شد. همچنین بخش «نوبت شما» نیز از این شماره در مجله خواهیم داشت که در مجله مفصل درباره‌اش صحبت شده و حتی شما که دارید صحبت بندۀ را می‌خوانید می‌توانید با پشتکار تان برای ما نقد ارسال کنید و خدا را چه دیدید! شاید شما هم در آینده نه چندان دور، رفیق گرمابه و گلستان منتقدین مطرح کشور شدید!



با تشکر از



# جورج آر مارتین از پایان سریال «بازی تاج و تخت» می‌گوید...

## فرنام خسروی



«شما نمی‌توانید به راحتی جستجویی را به انجام برسانید و سپس تظاهر کنید که زندگی کامل و بی‌نقص است» بخشی از گفته‌های «جورج مارتین»، نویسنده و خالق دنیای محبوب «بازی تاج و تخت» در رابطه با پایان این اثر فراموش نشدنی است. «جورج مارتین» در خصوص چگونگی پایان کتاب و رمان «بازی تاج و تخت» اشاراتی داشت و همچنین در خصوص روند آهسته‌اش برای تکمیل کتاب خیلی بی‌پرده صحبت‌هایی را عنوان کرد.

علی‌رغم اینکه اولین عنوان سری «بازی تاج و تخت» تحت عنوان «نعمه‌ای از آتش و یخ» چیزی در حدود ۱۷ سال قبل از ملاقات «جورج» با سران شبکه‌ی HBO به رشتۀ تحریر درآمده است اما خود جورج اظهار داشت که فکرش را نمی‌کرده است که سریال این شبکه آنقدر خوب با رمان اصلی در یک راستا و هماهنگ باشد.

دیروز و در حاشیه‌ی مراسمی در دانشکده‌ی روزنامه نگاری «مدیل» در حالیکه جورج جایزه دستاورد «آلومنی» را به‌دست آورد در طی سخنانی عنوان کرد: «این قضیه (هماهنگی کتاب و سریال) تأثیر خاصی روی نویسنده‌ی من ندارد جز اینکه استرس و تنsem را بالا می‌برد.» او ادامه می‌دهد: «شنیده بودم که آنها سالیان متتمادی به دنبال من هستند و همیشه سوال در ذهنم این بود که چگونه خودم را مجبور کنم که سریع‌تر کتاب را بنویسم؟ اکنون فکر می‌کنم که پاسخ اینست که نمی‌توانم من با سرعت خودم روند نوشتمن کتاب را پی‌می‌گیرم و چیزی که سریال در حال انجام آن است باعث تغییر در چیزی که کتاب است نخواهد شد!» «مارتن» قرار بود رمان‌هایش را تا سال ۱۹۹۸ به اتمام برساند، اما طرفداران بیش از چهار سال است که منتظر ششمین دنباله این سری به نام «بادهای زمستان» هستند. شایعه‌ها گویای این مطلب هستند که ممکن است این دنباله در ابتدای سال ۲۰۱۶ میلادی به قفسه‌های کتاب فروشی‌ها برسد؛ البته هنوز چیزی تأیید رسمی نشده است.

«مارتن» ۶۷ ساله در تلاش است تا روند داستان‌نویسی‌اش محرمانه باقی بماند و کسی اطلاعی از داستان نداشته باشد اما نشانه‌های کوچکی از اینکه خوانندگان توقع چه چیزی را در پایان این مجموعه خواهند داشت ارائه کرد.

«من فکر می‌کنم شما باید امیدوار باشید. همه‌ی ما مشتاق پایانی خوش برای یک صحنه هستیم. خود من به پایان تلخ و شیرین معتقدم، مردم از من می‌پرسند که بازی تاج و تخت چگونه به پایان می‌رسد و البته من که به آنها نخواهم گفت! اما همیشه می‌گویم که انتظار چیزی تواما تلخ و شیرین را داشته باشید.»

«من معتقدم تالکین این کار فوق العاده عالی انجام داد. وقتی که یک کودک بودم و رمان «بازگشت شاه» را می‌خواندم این را متوجه نشدم. شما نمی‌توانید به راحتی جست و جویی را به انجام برسانید و سپس تظاهر کنید که زندگی کامل و بی‌نقص است. زندگی به این صورت نیست.»



# سرانجام «کوئنتین تارانتینو» چه می‌شود؟

فرنام خسروی



«کوئنتین تارانتینو» می‌خواهد بعد از بازنشستگی اش نویسنده رمان و البته کارگردان تئاتر شود. تارانتینو اعلام کرد که بعد از بازنشستگی تصمیم دارد همان‌طور که به نویسنده‌گی و کارگردانی فیلمنامه می‌پردازد به نویسنده‌گی رمان نیز روی آورد. مدتی است که تارانتینو در نظر دارد، بعد از اینکه فیلم‌هایی که ساخته است را به عدد ۱۰ برساند اعلام بازنشستگی کند. فیلم «هشت نفرت انگیز» وی که چیزی به اکران آن نمانده، هشتمین اثر این کارکشته‌ی هالیوود است. در گزارشی وی اعلام کرد: «به این علت است که آنها [فیلم‌ها] را می‌شمارم. دو فیلم دیگر باقی مانده. تمایل دارم در نقطه‌ای مشخص دست از کار بکشم.»

طمئناً خیلی زمان زیادی به این اتفاق نمانده است و تارانتینو به نوعی اعتراف کرده که درباره‌ی زمان بعد از بازنشستگی اش فکرهایی در سر دارد. «چیزی که می‌خواهم انجام دهم این است که رمان بنویسم، نمایشنامه تئاتر بنویسم و همچنین به کارگردانی آنها بپردازم.» به طور خاص، تارانتینو بسیار مشتاق بود تا نسخه‌ای از «هشت نفرت انگیز» را برای تئاتر آماده کند، خودش دلیل آن را اینطور توضیح می‌دهد: «چون من این ایده را دوس داشتم که بازیگران این فرصت را داشته باشند تا شخصیت‌های ساخته‌ی من را بازی کنند و ببینیم چه اتفاقی در حال افتادن است.» در حقیقت، فیلم ابتدا به صورت فیلم‌نامه‌ای برای تئاتر آماده شده بود که پس از درز کردن آن وارد فاز جدیدی شده و جهت تولید سینمایی ادامه پیدا می‌کند. حتی جان مایه‌ی اولیه‌ی اثر که در آن هشت غریبه به خاطر طوفان برفی در محلی گیر می‌افتد در اصل برای نمایش بر روی پرده‌ی تئاتر طراحی شده بود.

«تارانتینو» در پاسخ به این سوال که آیا در طول زندگی حرفه‌ایش تا به حال از چیزی پشیمان شده است یا خیر اینطور گفت: «تنها چیزی که از آن احساس پشیمانی می‌کنم این است که در حال ساخت فیلم هستم مخصوصاً فیلمی بلند، طولانی شدن بیش از حد فیلم باعث پشیمانی بند بود چون واقعاً کلافه کننده است. آن روز من احساس تاسف می‌کنم برای خودم و بسیار بهانه گیر می‌شوم. از این قضیه بسیار پشیمان می‌شوم.»



## شایعه: فیلم «Deadshot» علیه Batman ساخته خواهد شد.

کمپانی «DC Comics» دو فیلم مورد انتظار و محبوب «بتمن علیه سوپرمن» و «جوخه انتحار» را در دست ساخت دارد. حال این سوال برای طرفداران پیش آمده است آیا امکان ساخت فیلمی به طور مستقل برای بتمن وجود دارد؟ با توجه به شایعاتی که اخیراً به گوش می‌رسد فیلم «بتمن» با کارگردانی و نویسندگی «بن افلک» و حضور پر رنگ و احتمالی «ددشات» ممکن است ساخته شود. چیزی که مشخص است این است که «بتمن» و «ددشات» با یکدیگر کار خواهند کرد حتی اگر مجبور باشند.

کامیاب مشکین رو



## هنوز هم احتمال ساخت «Kill Bill 3» وجود دارد

به دلیل نزدیک شدن به کریسمس و شروع اکران فیلم جدید «کوئنین تارنتینو» یعنی «هشت نفرت‌انگیز»، او به تازگی مصاحبه‌های زیادی انجام داده است که در آنها بحث‌های زیادی شنیده می‌شود. همچنین او اخیراً حاشیه‌هایی درباره شرکت در تظاهرات داشت که بسیار جنجالی شد. وی در مصاحبه‌ای درباره «بیل را بکش ۳» گفت: «مطمئناً احتمال ساخت آن وجود دارد. نمی‌گوییم این احتمال زیاد است ولی نمی‌توان آن را نادیده گرفت. یکی از دلایل علاقه بندی به ساخت این فیلم، این است که من و Uma مشتاقیم که دوباره با هم کار کنیم.» تارنتینو همچنین اشاره کرد که علاقه‌ی زیادی به ساخت یک مینی‌سریال تلویزیونی دارد.

مهیار برومند

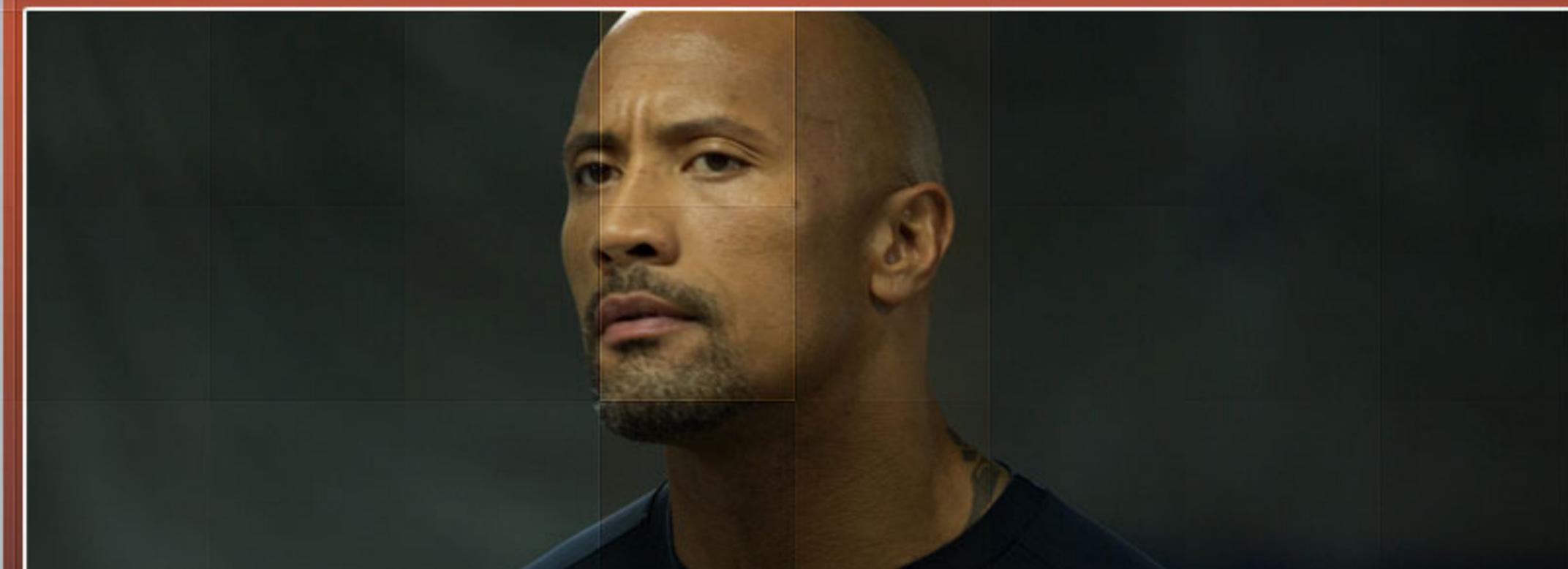


## بهترین فیلم سال ۲۰۱۵ از نظر «Barack Obama»

درست است که شاید «اوبارا» به عنوان رییس جمهور یک کشور مشغله کاری زیادی داشته باشد اما او هم گاهی اوقات نیاز دارد که به سینما برود و فیلم ببیند.

فیلمی که نظر رییس جمهور را به خود جلب کرده است و شما هم بدون شک از دیدن آن لذت برده‌اید، فیلم سینمایی The Martian است که باعث شده فیلم سال ۲۰۱۵ در نظر او باشد. «مریخی» فیلمی است که علاوه بر این که فروش بسیار خوبی داشت از نگاه منتقدان نیز فیلم موفقی بود و نامزد بهترین فیلم از نظر جلوه‌های ویژه اسکار است.

کامیاب مشکین رو



## حضور «Dwayne Johnson» در یک اکشن-کمدی جدید

برخلاف اینکه «Dwayne Johnson» این روزها در فیلم‌های زیادی مشغول به کار است و به نظر نمی‌رسد که بتواند در فیلم جدیدی ایفای نقش کند، تصمیم دارد در یک کمدی اکشن جدید با کارگردانی Will Gluck همکاری کند و در نقش اول بدرخشد.

خبری زیادی درباره فیلم منتشر نشده است، در حالی که یک منبع خبری از اکشن کمدی بودن فیلم‌نامه خبر می‌دهد که یادآور فیلم‌هایی چون «۴۸ ساعت» و «فرار شبانه» است.

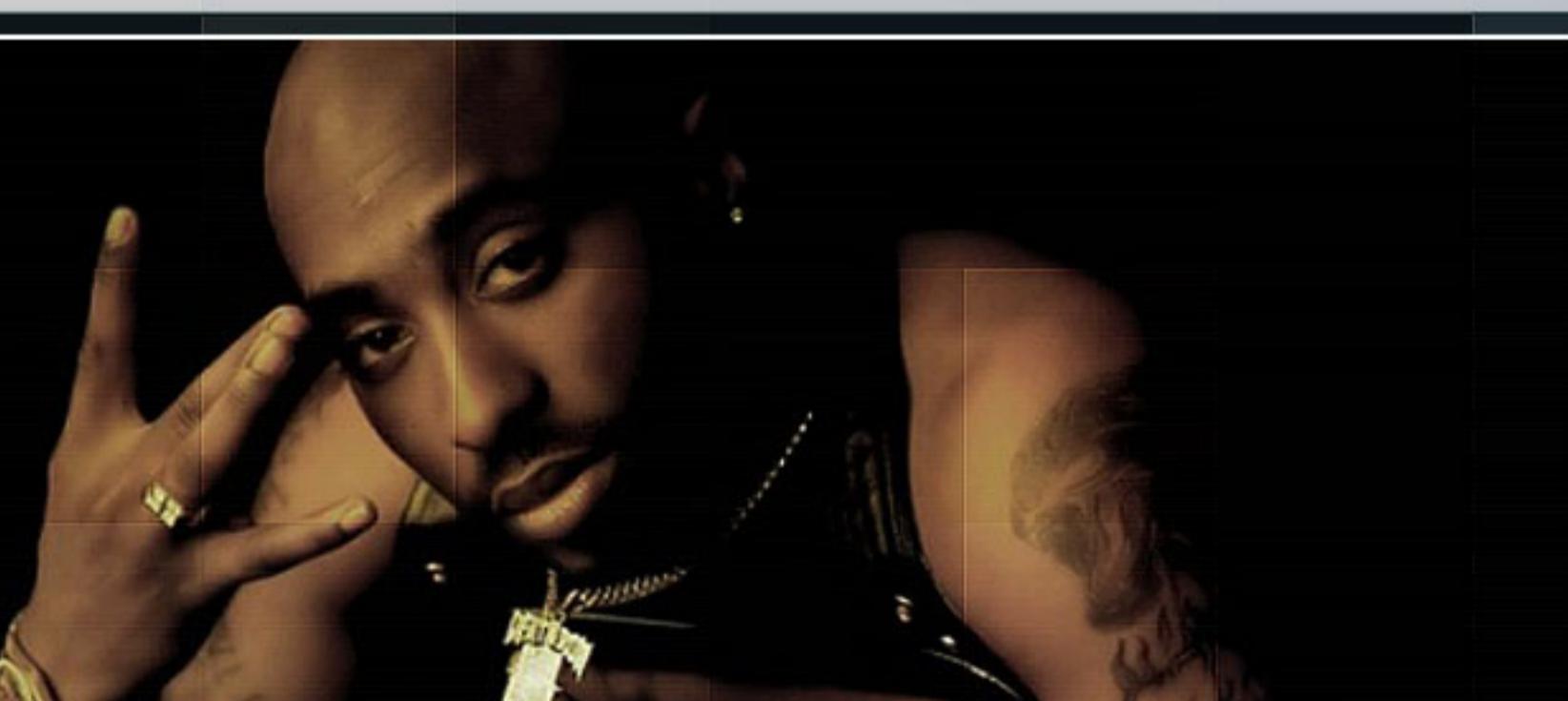
سایتها خبری امیدوار هستند که سری دنباله‌داری از این فیلم را در آینده شاهد باشیم.

کامیاب مشکین رو

## کارگردان جدید فیلم زندگی نامه «توپاک» معلوم شد

ساخت فیلم در مورد خواننده‌های معروف از سنت‌های دیرینه هالیوود است و سال گذشته چندین فیلم در مورد زندگی خواننده‌های معروف ساخته شد. ظاهرا هالیوود دارد علاقه‌ی بیشتری به هیپ‌هاب نشان می‌دهد و قرار است که فیلمی بر اساس زندگی رپر معروف «توپاک شاکور» ساخته شود. البته این خبر جدیدی نیست و این فیلم در حال ساخت بود ولی با ترک کارگردان از این پروژه، سرنوشت این فیلم معلوم نبود. حال به تازگی مشخص شده است که تهیه‌کنندگان با «Benny Boom» برای ساخت این فیلم در حال مذاکره هستند و به احتمال زیاد ساخت این فیلم تا قبل از سال میلادی جدید از سر گرفته خواهد شد.

مهیار برومند



## برنامه بلند مدت برای نسخه های فرعی «Star Wars»

در حالی که الان تمامی طرفداران «جنگ ستارگان» منتظر نسخه فرعی فیلم یعنی «The Force Awakens» هستند که در ۱۸ دسامبر به روی پرده سینما برود، دست اندکاران این مجموعه به برنامه بلند مدتی برای سری های جدیدی در آینده فکر می کنند.

«دیزنی» و «لوکاس فیلم» با اینکه به فکر ساخت نسخه های فرعی هستند ولی قصد این را هم ندارند که سری «Anthology» را برای مدت طولانی ادامه بدهند. مسئله ای که واضح است این بوده که سری بعدی «جنگ ستارگان» به طور قطعی «The Force Awaken» خواهد بود.

کامیاب مشکین رو



## «مکس دیوانه»: بهترین فیلم ۲۰۱۵ از نظر انجمن منتقدان

«انجمن ملی نقد فیلم» که در سال ۱۹۰۹ تأسیس شد، معمولاً اولین انجمنی است که فیلم های برتر سال را معرف می کند ولی معمولاً انتخاب هایش با انتخاب های «اسکار» یکی نیستند.

امسال آنها آخرین اثر «جورج میلر» یعنی «مکس دیوانه: جاده خشم» را به عنوان بهترین فیلم ۲۰۱۵ انتخاب کردند که بعید است بتواند بهترین فیلم سال از نظر «اسکار» شود. همچنین «ریدلی اسکات» برنده جایزه بهترین کارگردان برای فیلم «مریخی» شد.

مهیار برومند

## خالق «فارگو» و چندین ایده دیگر برای ساخت سریال

در این مدت اخبار خوبی در مورد ایده پرداز سریال «فارگو» یعنی «Noah Hawley» منتشر شد. اولاً فصل دوم سریال «فارگو» نامزد تعداد زیادی از جایزه های «گلدن گلاب» شد.

همچنین مشخص شد که «هاوی» با شبکه «FX» قرارداد طولانی مدتی بسته است و چندین سریال بر اساس ایده های وی ساخته خواهد شد. همین طور اعلام شد که او ایده پرداز فصل سوم «فارگو» هم خواهد بود. تا الان چهار سریال آینده مشخص شده که یکی از آنها «Legion» است که بر اساس کتاب مصوری از شرکت «مارول» ساخته شده است.

کامیاب مشکین رو



## سریال تلویزیونی «Rambo» بدون حضور «سیلوستر استالون» ساخته می شود

اگر شما هم از طرفداران فیلم های اکشن هستید، به طور حتم حداقل یکی از فیلم های سری «رمبو» را تماشا کرده اید.

این شخصیت، تجسمی از خشم و قدرت یک آمریکایی بود. البته نام «رمبو» همیشه با ظاهر «سیلوستر استالون» همراه بوده و وی نماد اصلی این شخصیت است. متأسفانه معلوم شد که در سریال تلویزیونی که بر اساس این شخصیت ساخته می شود، «استالون» حضوری ندارد. این سریال که «Rambo: New Blood» نام دارد، توسط شبکه فاکس ساخته می شود.

مهیار برومند





## تاریخ اکران بازسازی «مرد گرگی» مشخص شد

اگر اطلاع داشته باشید کمپانی «یونیورسال» قبلاً اعلام کرده بود که تعهد زیادی نسبت به فیلم‌های هیولا‌یی کلاسیک خود دارد و به تازگی اعلام کرده است که قصد بازسازی فیلم‌های «مرد گرگی» و «momia» را دارد. این فیلم قرار است در ۳۰ مارس ۲۰۱۸ اکران شود. گفته می‌شود که این فیلم برخلاف نسخه‌ای که ۲۰۱۰ منتشر شد، در زمان حال جریان دارد. داستان فیلم نیز توسط Aaron Guzikowski نوشته خواهد شد.

مهیار برومند



## ساخت فصل ۳ سریال «Leftovers» قطعی است

دو ماه از پخش آخرین قسمت سریال «Leftovers» گذشته است و خبر خوب این است که شبکه HBO اعلام کرده است که فصل ۳ این سریال هم ساخته خواهد شد و در سال ۲۰۱۶ پخش می‌شود. البته نکته نامید کننده این خبر این است که این فصل، فصل آخر این مجموعه خواهد بود و ادامه ندارد. نویسنده این سریال از پایان بسیار گیج کننده و احساسی آن خبر داده است. حال باید منتظر ماند و دید که در پایان داستان چه اتفاقی خواهد افتاد.

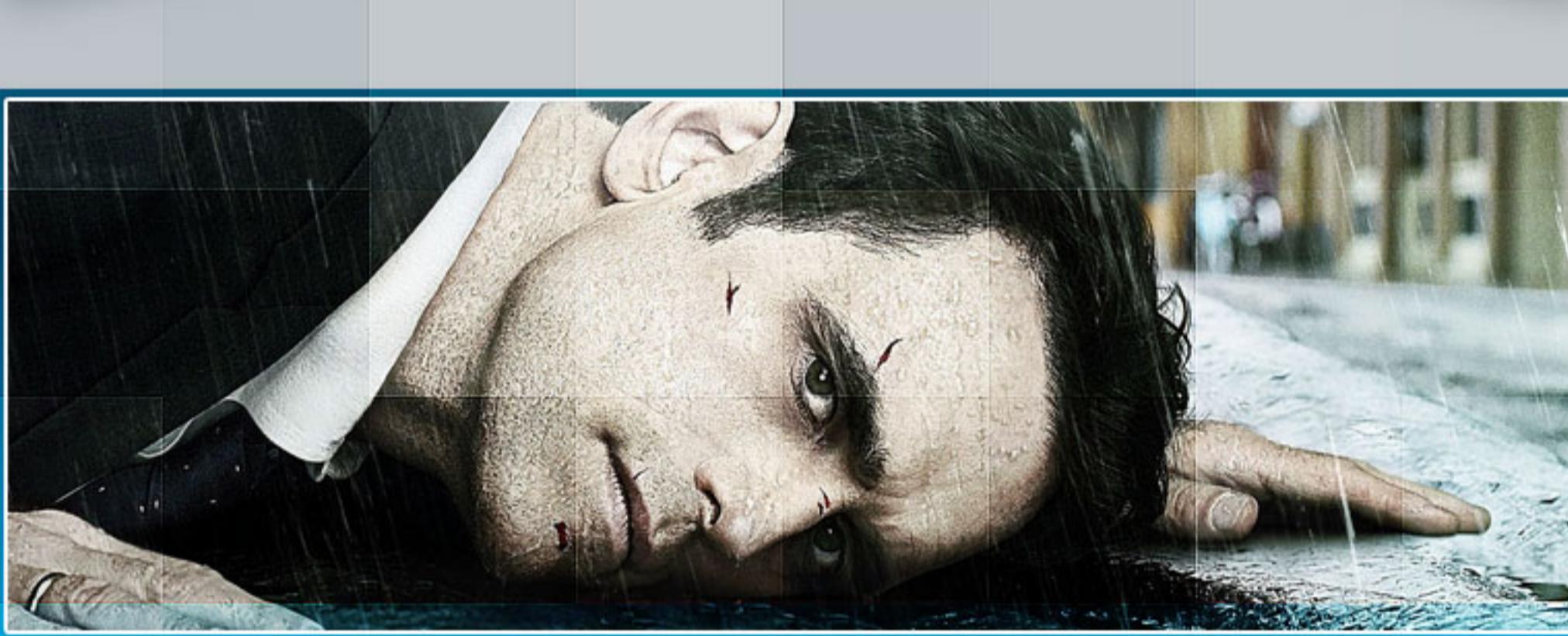
کامیاب مشکین رو



## «دايناسور خوب»: اولین شکست تجاری «پیکسار»؟

می‌توان گفت که در سینما اگر نام استديو «پیکسار» به عنوان سازنده انيميشنی دیده شود، از موفقیت تجاری آن فیلم مطمئن خواهیم شد. اما به نظر می‌رسد که «دايناسور خوب» از اين قاعده مستثنა است چرا که اين انيميشن تا الان بر خلاف انتظارات فروش ايده‌آلی نداشته است. سازندگان انتظار داشتند که اين فیلم حداقل به فروش ۵۰۰ ميليون دلاري برسد؛ چون تمام انيميشن‌های اين استديو توانسته‌اند به اين سطح از فروش برسند ولی «دايناسور خوب» تا کنون توانسته است فقط ۱۳۰ ميليون دلار بفروشد که با تخمين‌ها قابل مقايسه نیست.

مهیار برومند



## ساخت فصل ۲ سریال «Wayward pines» قطعی است

شاید نمره‌ای که سریال‌های مختلف در رده‌بندی‌های مختلف توسط سایت‌های مختلف کسب می‌کنند آنقدری مهم نباشد و ارزشی هم نداشته باشد ولی ممکن است دلیل بسیار خوبی برای ادامه ساخت یک فیلم یا سریال باشد. سریال «Wayward pines» که نمره خوبی را برای فصل یکش گرفت به اندازه‌ای محبوب شده است که ساخت فصل بعدی آن قطعی شود. اطلاعات زیادی در مورد فصل جدید در دست نیست ولی آنچه که از اخبار بر می‌آید این است که فصل ۲ در ادامه فصل یک خواهد بود و با شخصیت جدیدی آشنا خواهیم شد.

کامیاب مشکین رو

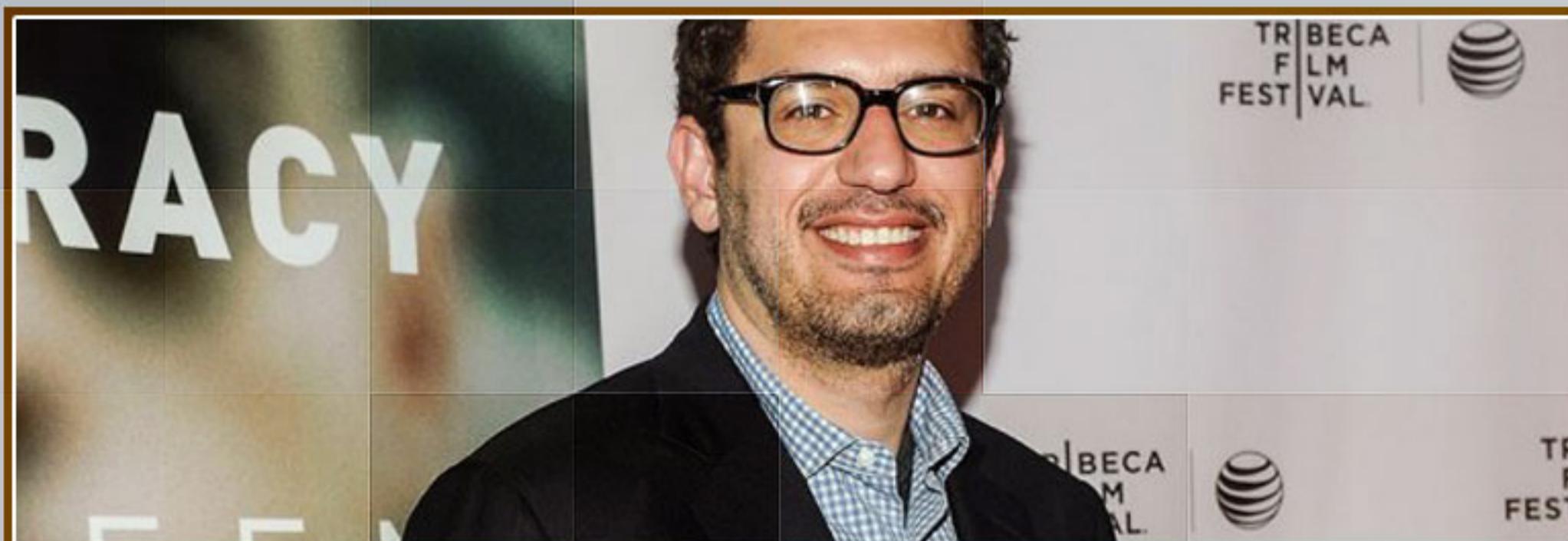
## نامزد های بهترین فیلم سال از نظر «Golden Globe» معرفی شدند

این فیلم‌ها عبارتند از:  
 «CAROL»  
 «MAD MAX»  
 «Warner Bros»  
 «THE REVENANT»  
 «SPOTLIGHT»  
 «ROOM»

برندگان هفتاد و سومین جایزه «Golden Globe»، امسال در هتل «Beverly Hilton» در کالیفرنیا، دوشنبه ۱۰ ژانویه ۲۰۱۶ توسط شبکه NBC اعلام خواهد شد. خبری که به گوش می‌رسد این است که «Ricky Gervais» برای بار چهارم بعد از سه سال متوالی دوباره در مراسم به عنوان مجری حضور خواهد داشت.

کامیاب مشکین رو





## «Mr. Robot» کارگردان تمام ۱۰ قسمت فصل دوم سریال «Sam Esmail»

«Mr. Robot» نام سریالی است که اوایل امسال ناگهان همه جا صحبت از آن بود. این سریال محبوبیت خاصی بین بینندگان نیز پیدا کرده است. «Rami Malek» ستاره سریال در نقش «Elliot Alderson» یک متخصص کامپیوتر است که با یک جنبش زیرزمینی آشنا می‌شود. «Christian Slater» که نقش «Mr. Robot» زیرزمینی است. از آن جایی که برای سریال‌های تلویزیونی معمول است، فصل اول این سریال با کارگردانی تعدادی از کارگردان‌های متفاوت ساخته و آغاز شد. «Sam Esmail» که کارگردان ۳ قسمت از ۱۰ قسمت فصل اول را بر عهده داشت از اتفاقات عجیبی در فصل دو خبر می‌دهد.

کامیاب مشکین رو



## «تارنتینو» فقط دو فیلم دیگر خواهد ساخت

همان طور که در جریانید، «هشت نفرت‌انگیز» قرار است به زودی اکران شود و هشتمین اثر سینمایی مهم «کونتین تارنتینو» خواهد بود. این کارگردان اعلام کرده است که قصد دارد فقط ۱۰ اثر سینمایی بسازد.

با این حساب باید فقط منتظر ۲ فیلم دیگر از این کارگردان خلاق باشیم. وی قبل از گفته بود که احتمال ساخت «بیل را بکش ۳» وجود دارد و همچنین جای دیگر گفته بود که علاقه‌مند است فیلمی در سبک علمی-تخیلی بسازد.

مهیار برومند



## رابطه عشقی «کاپیتان امریکا» در نسخه سوم این فیلم

برای کسی که در دهه‌های گذشته زندگی کرده است و پس از یک سری اتفاقات وارد دنیای مدرن شده است، پیدا کردن یک شریک عشقی سخت‌تر از نجات دادن دنیا از حمله یک بیگانه یا خنثی کردن یک حمله تروریستی است و این برای چنین شخصیتی طبیعی به نظر می‌رسد. اما به نظر می‌رسد که ماجرا کمی عوض خواهد شد و در نسخه بعدی بیشتر به زندگی شخصی «Cap» پرداخته خواهد شد و زمان بیشتری برای گذراندن با یک دختر خواهد داشت. ظاهرا او قرار است با «Sharon Carter» که در «Avenger» هم ایفای نقش کرده است وارد یک رابطه احساسی دوطرفه شود.

کامیاب مشکین رو

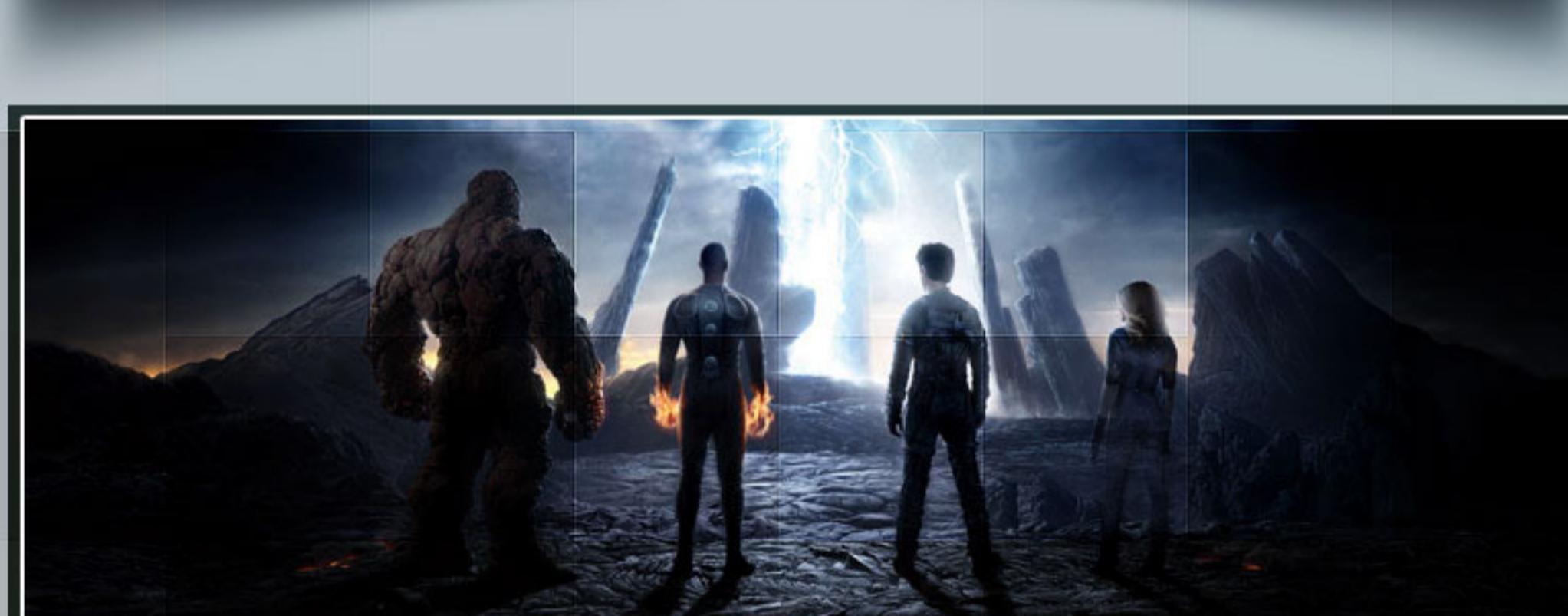


## تخمین فروش «In The Heart of The Sea»

با وجود اینکه فیلم «در قلب دریا» هنوز اکران نشده است ولی تخمین‌ها نشان می‌دهد که این فیلم یک شکست اقتصادی دیگر برای کمپانی «برادران وارنر» خواهد بود. تهیه و ساخت این فیلم حدود ۱۰۰ میلیون دلار هزینه داشته است. بر اساس حدس و گمان‌ها این فیلم در هفته اول ۱۰ میلیون دلار خواهد فروخت. البته باید منتظر ماند و تا اکران آن صبر کرد تا همه چیز معلوم شود.

امسال شرکت برادران وارنر از لحاظ اقتصادی به موفقیت زیادی نرسید و این امر باعث شده که امید و توقعات نسبت به «بتمن علیه سوپرمن» و «جوخه‌ی انتحار» به طرز قابل توجهی زیاد شود.

مهیار برومند



«چهار شگفت‌انگیز ۲» از برنامه فیلم‌های آینده کمپانی «فاکس» حذف شد بازسازی سری «چهار شگفت‌انگیز» که امسال اکران شد، چه از لحاظ اقتصادی و چه از نگاه منتقدان یک شکست محض به حساب می‌آمد. با این وجود شرکتی مانند «فاکس» که حقوق سینمایی آثاری مانند «مردان ایکس» را در اختیار دارد، چرا باید بر روی ادامه‌ای از یک فیلم شکست‌خورده سرمایه گذاری کند؟ به همین دلیل فعلاً آنها نسخه دوم این فیلم را از جدول برنامه‌های آینده خود حذف کرده و فعلاین فیلم در تعليق قرار دارد.

مهیار برومند



## LIONSGATE

### «Hunger Games» قصد ادامه «Lionsgate» را دارد

ظاهرا خداحافظی در اوج، یکی از کمیاب‌ترین چیزهای دیده شده در هالیوود است. با وجود اینکه تهیه‌کنندگان «بازی‌های عطش» اعلام کرده بودند که با اکران نسخه جدید این سری، این داستان دیگر چیزی جدیدی برای گفتن خواهد داشت اما کمپانی صاحب اثر یعنی «Lionsgate» اعلام کرده است که بدون هیچ تردیدی این سری را ادامه خواهند داد. البته چنین مورد مشابهی برای سری «هری پاتر» نیز اتفاق افتاد و در آینده یک نسخه فرعی این فیلم اکران خواهد شد.



Triangle



«تاریخ اکران فیلم:  
۲۰۰۹

«کارگردان:  
Christopher Smith

«نویسندها:  
Christopher Smith

«بازیگران:  
Melissa George  
Jack Taylor  
Joshua McIvor



## دور باطل

دژاوو یعنی این که شما صحنه‌هایی را که می‌بینید و اتفاقات مختلف، برایتان آشنا بوده و تصور می‌کنید که پیش از این آنها را تجربه کرده‌اید. بیننده تصور می‌کند با یک بیمار روانی سر و کار دارد که به زودی بیماریش آشکار می‌شود یا این که قهرمان داستان از خواب بلند می‌شود و این چرخه‌ی وهم انگیز تکرار پایان می‌یابد اما با گذشت زمان نشانه‌های تکرار علني می‌شود و متوجه می‌شویم که «جس» نه تنها بیمار نیست، بلکه درون چرخه‌ای زندانی شده که راه فراری نیست و هر تلاشی بی‌فایده است.

فیلم «مثلث» با وجود بازیگرانی نه چندان مشهور، با موفقیت خوبی رو به رو شد که قطعاً داستان جالب و کارگردانی خوب آن تأثیر به سزاپی داشته است. داستان بر اساس دژاوو (آشنا پنداری) ساخته شده است و «جس» تمام مدت تصور می‌کند که پیچیده‌تر از چیزی است که تصویر مکان و زمان برایش آشناست و قبل از آن را تجربه کرده است اما «گرگ» خاطر نشان می‌شود که کشتی‌ها شبیه هم هستند اما «جس» مطمئن است که این شرایط را تجربه کرده است.

سفر ۶ نفره آغاز می‌شود اما در میان ناکجا آباد طوفانی از غیب سر می‌رسد و قایقشان از بین می‌رود. پس از آن سر و کله‌ی یک کشتی بزرگ پیدا می‌شود که گویی برای کمک آمده اما کسی در کشتی نیست و متوجه می‌شویم اوضاع پیچیده‌تر از چیزی است که تصویر می‌کنیم. «جس»، نگران پسرش، در تلاش برای رهایی و رسیدن به او متوجه می‌شود در یک تکرار اسیر شده که راهی برای نجات نیست.

همه ما به دنبال این هستیم که بدانیم مبدا زندگیمان چه بوده و به کجا ختم خواهد شد و یک چرخه‌ی تکراری همه‌ی ما را خسته کرده و به ستوه می‌آورد و چه بدتر اگر چرخه‌ای سخت و آزار دهنده باشد. «مثلث»، داستان زنی به نام «جس» است که همراه پسر بجهی بیمارش که مبتلا به اوتیسم (نوعی اختلال روانی که فرد به شدت درون گراست و نمی‌تواند با اطرافیان ارتباط برقرار کند و همواره اعمال و رفتارهایی را تکرار می‌کند) است زندگی می‌کند و روزی به کشتی تغیری «گرگ» می‌رود تا با او و دوستانش به یک سفر دریایی کوتاه بروند.





نشانه‌های تکرار به وفور در سراسر داستان وجود دارد؛ به عنوان مثال صحنه‌ای که اجساد مکرر یکی از افراد را در کنار هم می‌بیند. حتی «جس» برای «گرگ» توضیح می‌دهد که به دلیل بیماری پسرش همیشه یک روند ثابت در زندگی دارد و اگر کاری متفاوت انجام دهد، موجب بهم ریختگی او می‌شود و حتی می‌توان گفت نوع بیماری پسر بچه نیز نوعی تأکید بر تکرار است. نشانه تکرار روی تابلوی شهر نیز مشهود است؛ زمانی که وی با اتوموبیل از کنار آن می‌گذرد نوشته: «خداحافظ. لطفا باز هم برگردید!» و همچنین راننده‌ای که می‌پرسد آیا باز می‌گردید و «جس» پاسخ می‌دهد بله! همه به نوعی نشانه‌های تکرار هستند. حتی نام کشتی نیز «آئلوس» است که در اساطیر یونان پدر سیزف، کسی که خدای مرگ را فریب داد و به همین دلیل محکوم به تکرار بی‌نهایت تا ابد شد، است که اشاره به این اسطوره‌ی یونانی هم تأکید بر دور باطلی است که «جس» در آن گیر افتاده است.

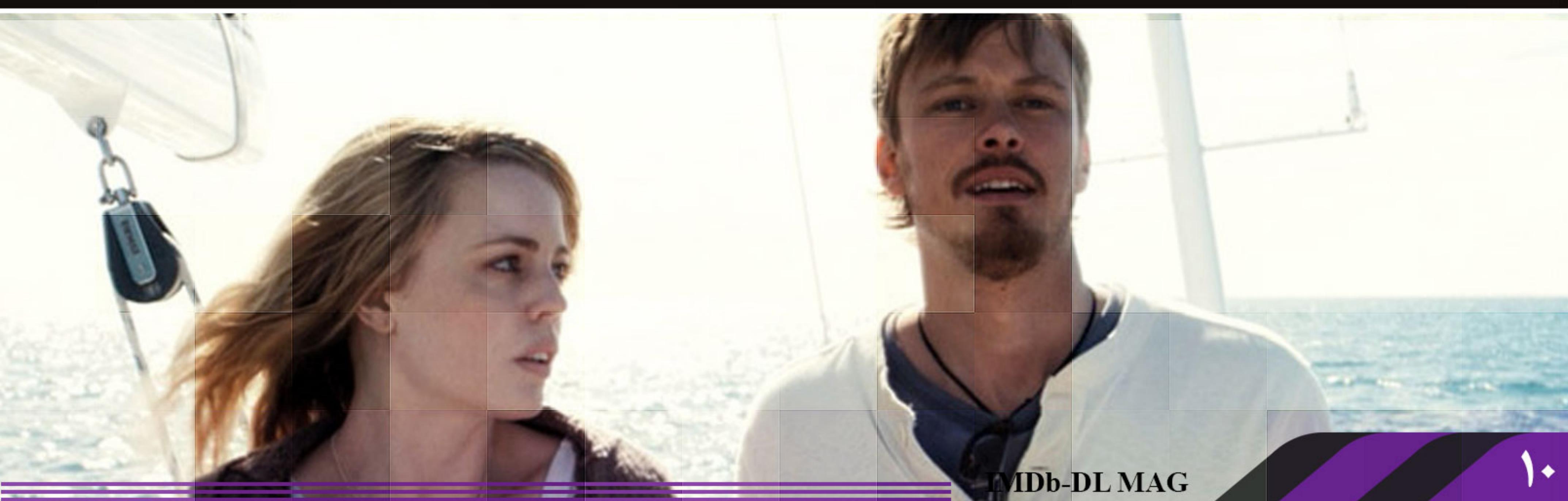
هر گاه «جس» تلاش می‌کند تا تصمیم متفاوتی بگیرد و پایان را تغییر دهد، باز هم با شرایط قبل و همان اتفاقات رو به رو می‌شود و به نوعی جبر حاکم بر داستان، وهم و ترسی ایجاد می‌کند که می‌توان فیلم را ترسناک خواند. نه ترسی از نوع خون و خون ریزی و یا حتی ارواح، ترسی ناشی از تکرار اتفاقات تلخ که رهایی از آن غیر ممکن است و بی اختیاری و ارادگی وحشت ایجاد می‌کند. داستان هیچ جای امیدی باقی نگذاشته و در یک چرخه قهرمان داستان محکوم به تکرار مرگ همراهانش است، شاید او هم به دلیل تفکر فریب مرگ بوده که مثل «سیزف» دچار محکومیت تکرار شده است.

فیلم بسیار نکته‌سنجهانه و ریزبینانه ساخته و پرداخته شده است و نه تنها قابل پیش‌بینی نیست، بلکه هر لحظه با اتفاقاتی روبرو می‌شوید که ناگهان نفس را در سینه حبس می‌کند. کنار هم گذاشتن پتزلی که کارگردان در اختیار شما قرار می‌دهد موجب حیرتتان می‌شود این که چگونه صدایی که در ابتدای فیلم از کشتی «گرگ» کمک می‌خواهد مشخص می‌شود کسی جز خود آنها نیستند و در اواسط داستان این امر مشخص می‌شود و همینطور در پایان فیلم متوجه خواهید شد که چرا در ابتدا «جس» مکررا از «گرگ» عذر خواهی می‌کند.

نوسنده و کارگردان فیلم، «کریستوفر اسمیت»، موفق به خلق اثر قدرتمندی شده است که نشانگر ذکاوت و ریزبینی خالقش است. نام فیلم، «مثلث»، حکایت وجود همیشگی و همراه هم ۳ «جس» در یک صحنه است که در تقابل و جدل با هم هستند و «ملیسا جورج» به خوبی ترس، اضطراب و همچنین مرموز بودن او را به تصویر می‌کشد.

در پایان داستان، نه تنها به «پایانی از اتفاقات» نمی‌رسیم، بلکه دایره‌ی تکرار به نوعی گسترده‌تر می‌شود و «جس» همواره در تکرار زندگی به سر می‌برد و هر چه تلاش کند نمی‌تواند از این دور باطل رهایی یابد. با نوعی از استدلال می‌توان گفت زندگی او نه تنها در این قسمت از زندگی دچار تکرار شده، بلکه به خاطر فرزندش همیشه نوعی تکرار در زندگیش بوده است.

«مثلث» فیلمی است که به راحتی می‌توانید دو مرتبه پشت سر هم آن را تماشا کنید و باز هم گیج به مانیتور خود خیره شوید!





Mission: Impossible  
Rogue Nation



محمد مهدی مبارکی

«تاریخ اکران فیلم:  
۲۰۱۵

«کارگردان:  
Christopher McQuarrie

«نویسندها:  
Christopher McQuarrie

«بازیگران:  
Tom Cruise  
Rebecca Ferguson  
Jeremy Renner



## ماموریتی که موفق آمیز بود!

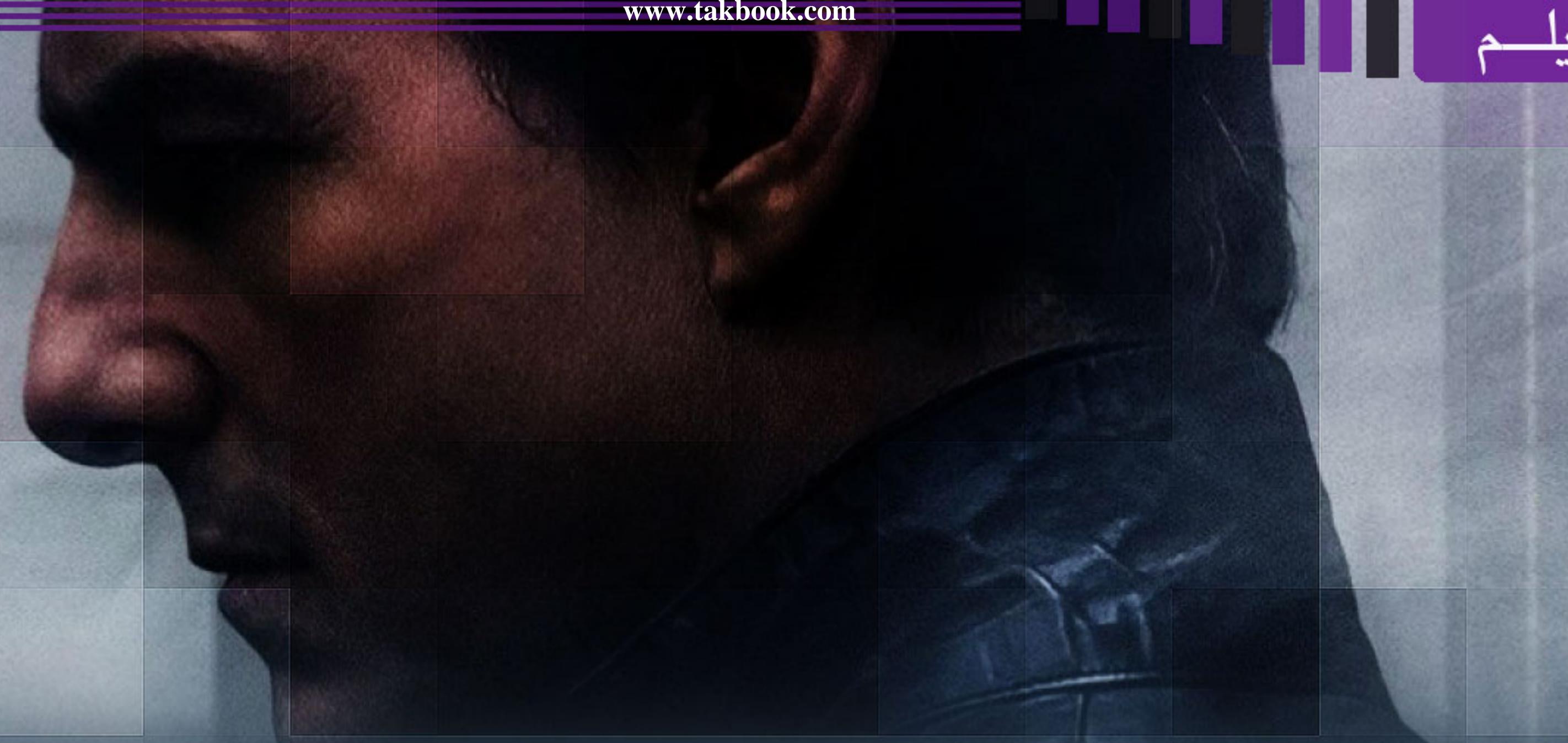
واقعا داستان بی نظیر و چالش برانگیز است. به نحوی که در می‌یابید هر چه در مجموعه فیلم سینمایی «ماموریت غیرممکن» جلوتر می‌رویم، با داستان های فاخر و بهتری روبرو می‌شویم. «پروتکل اشباح» توانست تحولی در روند نالاید کننده «ماموریت غیرممکن» ایجاد کند و المان‌های غیرممکن زیبایی به این اثر اضافه کرد. می‌توان گفت در «ملت سرکش» همان المان‌ها، بهینه‌تر شده‌اند و به بهتر شدن اثر کمک شایانی کرده‌اند.

در سکانس افتتاحیه این فیلم ما با یک صحنه بسیار اکشن رویه رو هستیم. اگر گیمر باشید به طور حتم در Uncharted ed ۳ زمانی که «ناتان دریک» در حال جنگ در یک هواپیما بود را به یاد می‌آورید. چنان صحنه‌ای اینبار در دنیای واقعی و در «ماموریت غیرممکن» به حقیقت پیوسته است. بعد از موفق شدن «ناتان» شما وارد یک ماجرای تو در تو که ساخته ذهن نویسنده این فیلم که کارگردان این اثر نیز است، Christopher McQuarrie می‌شوید.

این بار با وسایل و تیمی مدرن و قوی‌تر از گذشته. به طور حتم طرفداران این مجموعه سینمایی با یکی از ارکان اصلی آن یعنی «تام کروز» (ناتان) آشنا هستند. بازیگری که در سن ۵۲ سالگی همچنان مثل بنز (!) درحال کار کردن است و در هر قسمت خودش را بهتر از قسمت قبلی نشان می‌دهد پس از وقوع چند جنایت در ابعاد بین‌المللی و سازمان‌دهی شده، «ناتان هانت» (تام کروز) همچنان به دنبال سندیکایی (اتحادیه‌ای) که از قسمت پیشین با نام (پروتکل اشباح) بیشتر در گیر آن شده بود، است.

سال بین‌المللی در عرضه فیلم‌های اکشن و مخفی‌کاری را پشت سر گذاشتیم. عناوین برجسته‌ای توانستند سال ۲۰۱۵ را از هر سال دیگر در بخش فیلم‌های اکشن / مخفی کاری متمایز کند. عناوینی مانند: قسمت جدید جیمز باند و همین «ماموریت غیرممکن: ملت سرکش» دانست. Mission: Impossible – Rogue Nation (ماموریت غیرممکن: ملت سرکش) از لحاظ مختلفی به ۰۰۷ جیمز باند نزدیک است. اما آیا توانسته همانند ۰۰۷ موفق عمل کند؟ «ماموریت غیرممکن: ملت سرکش» کم و بیش اقتباسی از یکی از قسمت‌های سریالی با همین نام است.





در ادامه‌ی داستان «ملت سرکش» شما با شخصیت‌های متفاوتی که پیش زمینه‌ای از آن‌ها در «پروتکل اشباح» مشاهده کرده‌اید؛ رو به رو می‌شوید.

گرچه در این اثر ما هیچ اطلاعی از زن «اتان» نداشتیم، اما از فرمول ۰۰۷ جیمز باندی در «ملت خطرناک» استفاده شده است. این فرمول به گونه‌ایست که بیان می‌کند در کنار هر مرد موفق در آثار اکشن/جاسوسی باید یک زن فداکار و زیرک هم وجود داشته باشد. در این قسمت نیز ما با زنی روبه‌رو هستیم که شاید زیاد فداکار نباشد، اما در بسیاری از موارد برای پیروزی «اتان» در مبارزه جانش را به خطر می‌اندازد. «ایلسا» (ربکا فرگومن) جزو بهترین تراوشاًت ذهن «کریستوفر مک کواری» در این اثر بود. شخصیتی که به خوبی جای خالی «جولیا» را پر می‌کند و کمکی هم به بخش پرطرفدار فیلم‌های امروزی دنیا، یعنی مانی‌شات می‌کند! در بیشتر نقدهایی که در باب این فیلم منتشر شد، به تحسین برانگیز بودن یک بخش اشاره ویژه‌ای شده بود.

«پروتکل اشباح» توانست تحولی در روند نامید کننده «ماموریت غیرممکن» ایجاد کند و المان‌های جدید و زیبایی به این اثر اضافه کرد. می‌توان گفت در «ملت سرکش» همان المان‌ها، بهینه‌تر شده‌اند و به بهتر شدن اثر کمک شایانی کرده‌اند. در ادامه‌ی داستان «ملت سرکش» شما با شخصیت‌های متفاوتی که پیش زمینه‌ای از آن‌ها را در «پروتکل اشباح» مشاهده کرده‌اید؛ رو به رو می‌شوید.



راه رفتن بر روی ایرباس A400M بدون هیچ کمکی! واقعاً «تام کروز» بی‌نظیر است!

گرچه در این اثر ما هیچ اطلاعی از زن «اتان» نداشتیم، اما از فرمول ۰۰۷ جیمز باندی در «ملت خطرناک» استفاده شده است. این فرمول به گونه‌ایست که بیان می‌کند در کنار هر مرد موفق در آثار اکشن/جاسوسی باید یک زن فداکار و زیرک هم وجود داشته باشد. در این قسمت نیز ما با زنی روبه‌رو هستیم که شاید زیاد فداکار نباشد، اما در بسیاری از موارد برای پیروزی «اتان» در مبارزه جانش را به خطر می‌اندازد. «ایلسا» (ربکا فرگومن) جزو بهترین تراوشاًت ذهن «کریستوفر مک کواری» در این اثر بود. شخصیتی که به خوبی جای خالی «جولیا» را پر می‌کند و کمکی هم به بخش پرطرفدار فیلم‌های امروزی دنیا، یعنی مانی‌شات می‌کند!

۱۰۰



یکی از دلهره آورترین بخش‌های «ملت سرکش» مربوط به این قسمت است!

۱۰۱

در بیشتر نقدهایی که در باب این فیلم منتشر شد، به تحسین برانگیز بودن یک بخش اشاره ویژه‌ای شده بود. می‌توان یکی از نکات مثبت این فیلم دور نشدن از شخصیت‌های منفی فیلم دانست. اگرچه فیلم مانند قسمت‌های پیشین و رسومات دیرینه این مجموعه بر روی عملکرد تیم «اتان» تمرکز دارد، اما از مقوله شخصیت‌های منفی فیلم دور نشده است. «سالمون لین» (شان هریس) را می‌توان در این فیلم تحسین کرد.

در بیشتر نقدهایی که در باب این فیلم منتشر شد، به تحسین برانگیز بودن یک بخش اشاره ویژه‌ای شده بود. می‌توان یکی از نکات مثبت این فیلم دور نشدن از شخصیت‌های منفی فیلم دانست.



اگرچه فیلم مانند قسمت‌های پیشین و رسومات دیرینه این مجموعه بر روی عملکرد تیم «اتان» تمرکز دارد، اما از مقوله شخصیت‌های منفی فیلم دور نشده است. «سالامون لین» (شان هریس) را می‌توان در این فیلم تحسین کرد. «سالامون» واقعاً در نقش «هریس» فرو رفته بود و در بعضی از مواقع چنان تماشای صورت «سالامون» جذاب بود که می‌خواستید فیلم را نگه‌دارید و تنها ببینید که یک بازیگر تا چه مقداری می‌تواند یک نقش را به بهترین شکل ممکن بازی کند.

«ملت سرکش» در بخش اکشن نیز حرف‌های زیادی برای گفتن داشت و نمی‌توان از کنار این بخش به راحتی گذشت. در قسمت «پروتکل ارواح» ما شاهد هنرنمایی زیبای «تام کروز» بر روی برج خلیفه بودیم و در این قسمت نیز مشاهده کردیم که در سن ۵۳ سالگی یک بازیگر می‌تواند تا چه مقدار جوان و پرانرژی به نظر برسد. مانند فداکاری (!) قسمت پیشین، در «ملت سرکش» نیز ما در بخشی از فیلم شاهد حرکت‌وی بر روی یک ایرباس A400M هستیم که برای یک بازیگر پذیرفتن چنین ریسکی بسیار سخت است. همین امر می‌تواند به ما بگوید که «تام کروز» همچنان به این مجموعه سینمایی وفاداری خاصی دارد به نحوی که به زودی با انتشار نسخه دیگری از این مجموعه رکورد دار بازیگری در «ماموریت غیرممکن» می‌شود.

«تام کروز» در سن ۵۳ سالگی مطابق انتظارات، باری دیگر ستاره فیلم است. به نظر می‌رسد هیچ وسیله‌ای کشف یا اختراع نشده تا «کروز» را در چنین سن و سالی از پا در بیاورد. «کروز» همچنان ستاره‌ی بی‌همتای هالیوود است. دیگر بازیگران این اثر نیز توانسته‌اند به نوبه‌ی خود بهترین خروجی را به بیننده تحويل بدهند. «اربکافرگومن» را آن حالت زنانه اما قوی خود، «سایمون پگ» با شوخ طبعی و دیگران بازیگران نیز با کمک یا دشمنی با «اتان» توانسته‌اند اثر متفاوتی را عرضه کنند. به نحوی که «ملت سرکش» کم اشتباه‌تر از آثار پیشین این مجموعه است. تنها عنصری که در این اثر زیاد درگیر ماجرا نشده بود «جرمی رنر» بود. شاید به درخواست خودش نخواسته در این قسمت از «ماموریت غیرممکن» قوای خودش را نشان دهد.

«ماموریت غیرممکن - ملت سرکش» یک اثر جذاب و دیدنی در سینمای اکشنی است که امسال حال و هوای بهتری داشت و جان تازه‌تری گرفت. اختتامیه مقاله‌ام را همانند اختتامیه نقد «جیمز براذرینلی» به پایان می‌رسانم. «فیلم هر چیزی که یک بیننده از یک سرگرمی پاپ‌کرنی می‌خواهد را داراست و بخش اکشن‌ش نیز تازه‌تر و جذاب‌تر از تمام فیلم‌هایی که بعد از اکران «خشн ۷» دیده ایم است. لحن فیلم غالباً جدی است اما به اندازه کافی نیز شوخی و فضای سبک نیز در آن وجود دارد.





«تاریخ اکران فیلم:  
۲۰۱۵

«کارگردان:  
Paolo Sorrentino

«نویسندهای:  
Paolo Sorrentino

«بازیگران:  
Michael Caine  
Harvey Keitel  
Rachel Weisz



## پیوند بی سرانجام شاعرانگی و عقل

اگر این دو نوع نگاه متفاوت را در برخورد با فیلم جوانی «سورنتینو» در نظر بگیریم می‌بینم که محتوای اصلی و مهم ترین تلاش «سورنتینو»، حفظ تعادل و ارتباط بین این دو نگاه است و این کارگردان ایتالیایی در پنجمین فیلمش سعی می‌کند توازنی بین نگاه ارسطویی و نگاه افلاطونی یا بهتر بگوییم بین نگاه حسی و شهودی و نگاه عقلانی و منطقی برقرار کند. ولی اینکه آیا توانسته است این تلاش را به نتیجه برساند یا نه، از برخورد متفاوت مخاطبانش کاملاً مشخص است.

«ویل دورانت» در کتاب تاریخ فلسفه خویش می‌نویسد: «تمام انسان‌ها از ابتدای خلقت هستی تا انتهای هستی انسان یا افلاطونی هستند یا ارسطویی»؛ منتظر از این جمله چیست؟ بطور خلاصه می‌توان گفت تفکر افلاطونی، تفکری شهودی، کلیت نگر و وحدتگرا و حسی است که چندان برای استدلال منطقی و عقل اثبات گرا جایگاهی در نظر نمی‌گیرد و برعکس تفکر ارسطویی، تفکری استدلایی، عقل‌گرا و جزئی نگر است که برای شهود و کلی نگری ارزش چندانی قائل نیست.

اما چرا یک فیلم می‌تواند چنین واکنش‌های متضادی را برای مخاطبانشان برانگیزد؟ شاید اولین و بهترین جوابی که می‌شود به این کن ۲۰۱۵ به نمایش در آمد و در همان اولین نمایشش واکنش‌هایی کاملاً متضاد را از سوی مخاطبانشان دریافت کرد. عده ای با تشویق ممتد و پیاپی، رضایت خویش را از این فیلم تمام کردند و عده‌ای دیگر با هو اعلام کردند و عده‌ای دیگر با هو کردن فیلم «جوانی» را تنها به سلیقه متفاوت مخاطبان محدود کنیم.

فیلم جوانی، اثر تحسین شده کارگردان ایتالیایی «پائولو سورنتینو» اولین بار در جشنواره کن ۲۰۱۵ به نمایش در آمد و در همان اولین نمایشش واکنش‌هایی کاملاً متضاد را از سوی مخاطبانشان دریافت کرد. عده ای با تشویق ممتد و پیاپی، رضایت خویش را از این فیلم اعلام کردند و عده‌ای دیگر با هو کردن فیلم انجار خویش را نشان دادند.





سکانس‌های ابتدایی فیلم، هردو نوع نگاه مخاطبان را ارضاء می‌کند و حتی اگر کمی منصف باشیم، تحسین مخاطبان را هم برミ انگیزد، در ابتدای فیلم شاهد یک بستر کاملاً حسی و شهودی هستیم که به صورت خیلی دقیق و با تمام جزئیات به شکلی کاملاً هنرمندانه نمایش داده می‌شود و شرح حال موسیقیدان بازنشسته‌ای با بازی «مایکل کین» را می‌گوید که برای تعطیلات به هتلی در کوه‌های آلب پناه آورده و از همان ابتدای فیلم متوجه می‌شویم که شخصیت اصلی قصه آنقدر پیچیدگی و گره در زندگی شخصی اش دارد که بخاطر این پیچیدگی‌ها پیشنهاد ملکه بریتانیا برای اجرا در شب تولد شاهزاده را رد می‌کند. و اما راهی که ما را به زندگی شخصی این آهنگساز بازنشسته نزدیک کند تا سر از راز او در بیاوریم به وسیله دوست قدیمی اش که یک فیلمساز کهنه کار است، آشکار می‌شود که این دوست قدیمی هم همراه گروهی از جوانان برای نوشتن فیلم‌نامه‌ای که قرار است وصیت نامه اخلاقی هنری این فیلمساز باشد در همان هتل حضور دارد.

ارتباط این دو دوست کم کم رازهای پنهان آنها را برای ما آشکار می‌کند و مرور خاطرات جوانی آنها، ما را به شناختی کلی از زندگی دو شخصیت می‌رساند و ما کم کم به شخصیت‌های کار نزدیک می‌شویم. و البته در ضمن شناخت شخصیت‌های فیلم به نظرات و دیدگاه‌های کارگردان و نگاه ویژه او به زندگی هم پی می‌بریم. در این هتل، افراد دیگری هم حضوری دارند که هریک وجهی سمبولیک دارند و چینش این شخصیت‌ها در کنار هم به «سورنتینو» مجالی می‌دهد تا اندیشه و نظرات خوش به عنوان یک هنرمند صاحب نظر را ارائه دهد.

فیلم «جوانی» سرشار از لحظات زیبا و اثرگذار است که در هر کدام از آنها رازی آشکار می‌شود. ولی این رازهای فاش شده درباره شخصیت و قصه فیلم نیستند بلکه درباره زندگی هستند. جوانی در اصل فیلمی درباره زندگی نیست؛ بلکه فیلمی در ستایش زندگی است. فیلمی که سعی دارد مخاطبی را قانع کند که هر لحظه از زندگی سرشار از پیچیدگی است و هیچ گاه نمی‌توان چیزی را بدون درک واقعی و نزدیک شدن به آن شناخت و ارزش واقعی زندگی زمانی آشکار می‌شود که مرگ، مرتب آن را تهدید می‌کند و این لحظه همان لحظه‌ای است که شخصیت اصلی فیلم با آن دست به گریبان است.

یعنی زمان پیری و درست در همین لحظه است که میل به زیستن فوران می‌کند ولی هر کسی توان تحمل این میل را ندارد. سورنتینو با غافلگیری‌های مرتب در مورد شخصیت‌های کارش اصرار دارد ما را قانع کند که تنها راه شناختن هر چیزی، فقط زندگی کردن با آن است و هر نوع شناختی غیر از این، ما را دچار قضاوت‌های اشتباه می‌کند.

از ستاره معروف سینما، آقای «کیو» و دختر شخصیت اصلی فیلم که به تازگی در ازدواجش شکست خورده گرفته تا زن و شوهر پیری که هیچگاه با هم حرف نمی‌زنند و همچنین شخصیتی دیگر که تجلی گر «مارادونا»، فوتبالیست قدیمی آرژانتینی است با خال کوبی چهره‌ی «مارکس» بر روی کمرش و خدمتکاران هتل و ملکه زیبایی آمریکا و کوهنوردی که در هتل به مهمانان صخره نوردي آموزش می‌دهد و دختر نوجوانی که نقش متفاوت آقای «کیو» را به خاطر دارد و کودکی که در حال تمرین ویولون است و...، هر کدام سرشار از پیچیدگی هستند و هر کدام برای خود رازی دارند که محور اصلی زندگیشان است و البته هر کدامشان نیز قسمتی از زندگی هستند و بی دلیل نیست که این شخصیت‌های فرعی فیلم، هر سن و سالی را در خود دارند. از کودکی تا پیری و حتی مرگ و زندگی نیز بدون آنها ادامه پیدا خواهد کرد؛ چه آنها باشند یا نباشند زندگی از حرکت نمی‌ایستد.



مهمترین ویژگی فیلم جوانی «سورنتینو» پیوند میان شاعرانگی و منطق است. خلق لحظاتی ناب که می‌توان معنای واقعی زندگی را به صورت تجسم یافته در ارتباطات انسانی دید و با شخصیت‌های آن همذات‌پنداری کرد و قسمتی از زندگی و شخصیت خویش را در شخصیت‌های فیلم باز یافت. ولی درست زمانی که این پیوند زیبا میان شاعرانگی و عقلانیت در فیلم بهم می‌خورد کشش و جذابیت فیلم هم فروکش می‌کند و این اتفاق در یک سوم پایانی فیلم کاملاً واضح است. گویی که کارگردان خود را موظف دانسته میان شاعرانگی و منطق یکی را انتخاب کند و فیلمش را با آن به اتمام برساند و اینجا دقیقاً همان نقطه‌ای است که مخاطبان تضاد خویش را آشکار می‌کنند و نظرات متفاوتی در مورد کار بیان می‌کنند.

البته ضرورت انتخاب یکی میان شاعرانگی و منطق برآمده از ضرورت دراماتیک کار است و بدون شک فیلمساز هر قدر هم که این انتخاب را به تعویق بیاندازد باز نمی‌تواند این ضرورت را از بین ببرد؛ چرا که باید سرانجام راز شخصیت اصلی فیلم فاش شود و دقیقاً در همین افسای راز شخصیت است که دیگر آن شاعرانگی از بین می‌رود و همه چیز تبدیل به استدلال‌های عینی و منطق گرایی محض می‌شود و روح شاعرانگی کار در تجسم سکانس‌های دم دستی از بین می‌رود و حتی زیبایی و شکوه آهنگ پایانی کار، هر قدر هم که زیبا و حسی باشد، باز نمی‌تواند پیوند میان شاعرانگی و عقل گرایی را همچون سکانس‌های اولیه کار ایجاد کند و به نظر می‌رسد برای آنکه از فیلم «جوانی» بیشتر لذت ببریم باید آن را از انتهای به ابتدای تماشا کنیم.

در کل، فیلم جوانی فیلمی در باب زیبایی زندگی است و اینکه باید زندگی کرد و ادامه داد؛ حال در هر سن و سالی که هستیم باید بپذیریم که زندگی زیباست؛ حال هرچقدر هم سختی‌هایی روی بروی ما باشد. با خودکشی دوست و همراه همیشگی شخصیت اصلی و بعد از آن با صحبت‌های پزشک معالج در می‌یابیم که انسان‌ها دو گونه‌اند: یا جوان هستند، حتی اگر هشتاد سال زیسته باشند یا مُرده!





Ant Man



محمد مهدی مبارکی

«تاریخ اکران فیلم:  
۲۰۱۵

«کارگردان:  
Peyton Reed

«نویسندهای:  
Edgar Wright  
Joe Cornish  
Paul Rudd  
Adam McKay

«بازیگران:  
Paul Rudd  
Michael Douglas  
Corey Stoll



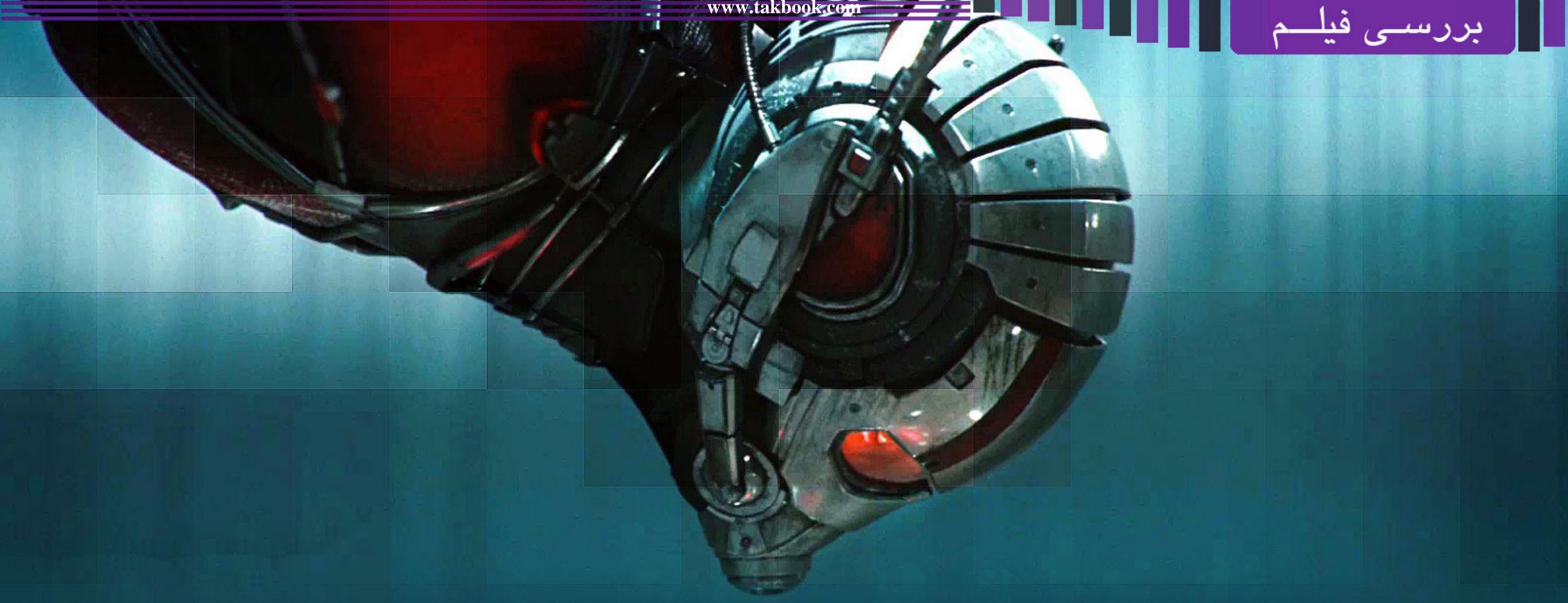
## فرآوردهای از دنیای خلوت نیم قرن پیش مارول!

نوآوری ما ایده‌ی مورچه شدن در برابر یک دنیای بزرگ. پس از این زمان ما را به چند سال بعد می‌برد. زمانی که «اسکات» (پل راد) پس از آزاد شدن از زندان – به جرم هک کردن یکی از گنده‌ها – زمانی که می‌خواهد دختر با نمک خودش را ببیند، با یک شرط از طرف زنش که منطقی هم هست مواجه می‌شود. وی باید یک کار آبرومند برای خودش جور کند، اما به دلیل داشتم جرم کیفری جایی نمی‌تواند استخدام شود. همین باعث می‌شود تا با دوستش لوئیس (مایکل پنا) دست به یک دزدی از خانه‌ای بزند.

جوابی که بیان می‌کند «مطمئن باش مارول» برای این مرد کوچک نیز نقشه‌های ویژه‌ای دارد. کمی بعدتر از این جواب یاد آخرین سکانس فیلم و اولین سکانس تریلر فیلم «انتقام جویان: جنگ داخلی» می‌افتم و می‌گوییم: بله درست گفتی! داستان «مرد مورچه‌ای» همانند سایر داستان‌های مارول با یک کلیشه کوچک شروع می‌شود. شما به دوره جوانی پرفسور «مایکل داگلاس» باز می‌گردید و گوشتان با گفتن کلماتی تیز می‌شود. به نظر می‌رسد به یک نوآوری شگرف نزدیک شده‌ایم که پرفسور «داگلاس» زیاد از آن خوش نمی‌آید.

شاید در نگاه اول بگویید «قدرت طناز است مرد مورچه‌ای»، اما اگر مثل من (تعريف از خود نباشه) یکی از طرفداران پروپا قرص دنیای مارول گذاشت. «مرد مورچه‌ای» آن زمان در جایگاه خوبی از نظر طرفداران در بین شخصیت‌های مارول رسیده بود. اما حال پس از گذشت نیم قرن، مارول کوچک و رنگی خود در کمیک استوری‌ها می‌ماند. نه، واقعاً بهتر نبود؟ اما یک جواب قانع کننده زده است. «مرد مورچه‌ای» دوباره برگشته، اما نه آنطور که ما می‌خواستیم.





وقتی «اسکات» به خانه می‌رود و با هزار جور بدبوختی در گاوصندوق را باز می‌کند متوجه می‌شود در آن دم و تشكیلات بزرگ چیزی به جز یک لباس که در اوایل فکر می‌کرد برای موتور سواران است، وجود ندارد. با گذشت اندک زمانی «اسکات» در می‌یابد که این لباس با بقیه لباس‌ها فرق دارد و رفته با پرفسور «داگلاس» آشنا می‌شود و برای مبارزه با رئیس جدید شرکت «داگلاس» به همراهی دختر پرفسور آماده می‌کند.

داستان چالش خاصی جلوی پای بیننده قرار نمی‌دهد و اکثراً می‌توانید دریابید که سکانس بعدی چه می‌شود. اما از این غافل نشوید که این فیلم‌نامه ده سال است که در دستان رئیسان مارول بالا و پایین می‌شود. در اصل فیلم‌نامه مربوط به سال ۲۰۰۶ است؛ همزمان با کلید خوردن قسمت اول «مرد آهنی». در جایی «ادگار رایت» به دلیل اختلاف نظر با سازندگان از پروژه «مرد مورچه‌ای» کناره گیری می‌کند اما در آخر و پس از گذشت یک دهه شما می‌توانید «مرد مورچه‌ای» را بر روی پرده نقره‌ای سینماها و یا در پلیرهایتان مشاهده کنید.



به نظرتان نمی‌شد به این دختر کوچک و زیبا نقش بیشتری داده می‌شد؟

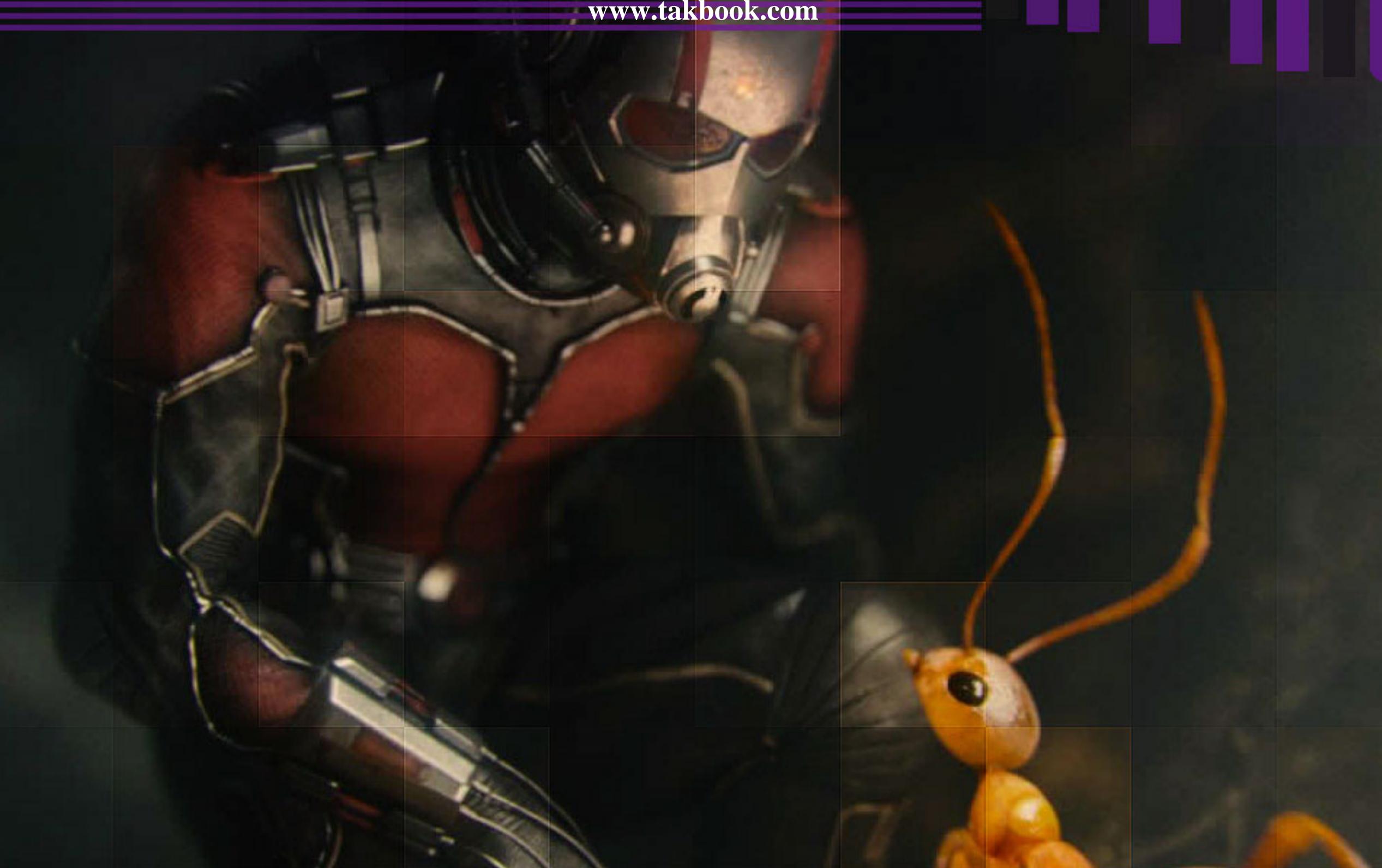
یکی از المان‌هایی که در اکثر فیلم‌های مارول می‌توانید مشاهده کنید، مفاهیم مختلطی از جمله نجات دنیا و اهمیت دادن به روابط خانوادگی و... است. اما یکی از نکاتی که می‌تواند «مرد مورچه‌ای» را از دیگر آثار مارول که این روزها فروش بالایی دارند متمایز کند، جدی نگرفتن اثر توسط خوش است. «مرد مورچه‌ای» مانند دیگر آثار مارول آن جنبه کمدی بودن را در خود دارد. همانطور که «نگهبانان کهکشان» این المان را با خود همراه داشت و توanst فروش بالایی نیز برای خود رقم بزند.

اگر کمی به ذهنتان فشار بیاورید در می‌یابید که آثار منتشر شده طی سال‌های اخیر از مارول از جنبه کمدی بودن، در سطح نسبتاً خوبی قرار دارند. به طور حتم مارول طی این چند سال تجربه فهمیده که آوردن یک شخصیت جدی یا هیکل دار دیگر جوابگو نیست. «اسکات لنگ» در «مرد مورچه‌ای» را می‌توان معمولی‌ترین شخصیت مارول معرفی کرد. شخصیتی که نه مثل کاپیتان آمریکا ملی گرایی افراطی دارد و نه مثل ثور صدای بم و بدن عضلانی را دارد.



مبارزه، کمی بعد همکاری!

«مرد مورچه‌ای» یک شخصیت کوچک در میان دیگر شخصیت‌های مارول است که مانند «انتقام جویان»، «کاپیتان آمریکا»، «مرد آهنی» و... برای نجات دنیا آسمان خراش‌های نیویورک را مخربه‌ای ۱۰ دلاری نمی‌کند. بلکه در یک لوکیشن کوچک کارش را پیش می‌برد.



جیمز براردینلی در نقش خودش نوشته:

«مورد مورچه‌ای» آن طور که بسیاری از فیلم‌ها «بد» هستند، بد نیست. فقط فیلم کم فروغی است سرگرمی که قدرتی برای ماندن ندارد. شخصیت اصلی آن را می‌توان با یکی از ده‌ها ابرقهرمان درجه دو عوض کرد. «قدرت» منحصر به فردش باعث نمی‌شود که بیننده چیز متفاوتی را احساس کند.

اما اگر باز به داستان «مرد مورچه‌ای» بازگردیم در می‌یابیم که با اثر فاخری مواجه نیستیم. داستان کاملاً سطحی و یکنواخت است و بیننده‌ای که شما باشید حتماً در بحرانی‌ترین سکانس‌های فیلم که مربوط به اواخر آن است می‌فهمید که چه بر سر شخصیت‌ها می‌آید. پس نباید از این نظر «مرد مورچه‌ای» را شاهکار خواند و همین عامل باعث می‌شود تا شما از آن چیزی که در ذهنتان از «مرد مورچه‌ای» ساخته بودید دور شوید.

یکی از مواردی که باعث می‌شود کمی من را از بدگویی درباره «مرد مورچه‌ای» دور کند، آن سکانس‌های است که «مرد مورچه‌ای» در مقیاس کوچک دنیای بزرگ اطراف خود را می‌بیند. واقعاً این لحظات جزو لذت بخش‌ترین لحظات دنیای «مرد مورچه‌ای» است. یکی دیگر از المان‌های موفق در این اثر انتخاب «پل راد» به عنوان شخصیت «مرد مورچه‌ای» بود. وی واقعاً کمدینی شایسته در دنیای بازیگری است. «پل» می‌داند در چه مواردی خودش را جدی کند و در چه زمانی مسائل را به حساب نیاورد. بامزگی‌هایش برخلاف قهرمانان دیگر مارول پوشالی نیست و واقعاً در ذاتش است. «اوینجلین لیلی» نیز در نقش «هوپ ون داین» خیلی قادر نیست از اصل اثر دور شود و همان نقشی را بر عهده دارد که دیگر خانم‌هایی که وظیفه تمرين دادن به قهرمان‌ها را دارا هستند.

بخش عمده‌ای از «مرد مورچه‌ای» صرف آموزش‌های مقدماتی می‌شود. دقیقاً همان چیزی که از ابرقهرمانان تازه وارد انتظار می‌رود و به نظرم هیچ داستان ابرقهرمانی بدون این بخش نمی‌تواند فیلم را ادامه دهد. می‌توان این دوره‌های آموزش را در ابعاد هر شخصیت مشاهده نمود؛ برای مثال «فانوس سبز» و قهرمان‌های دیگر که به طور حتم به یاد می‌آورید. در این بین عشقی بین «اسکات» و «هوپ» مانند برق‌هایی که اتصالی می‌کنند خاموش و روشن می‌شود. در آخرین لحظات فیلم هم می‌توانید ببینید که با وجود داشتن زن و بچه، «اسکات» باز یک لحظه‌ی مانی شاتی به وجود می‌آورد! در انتهای نمی‌توان *Ant Man* (مرد مورچه‌ای) را موفق دانست. اما در بُعدی دیگر نمی‌توان ناموفق نیز خواند. آن کماکان در ابعاد اصلی خودش به سر می‌برد. مانند پاراگراف‌های نخست نوشه‌ام باید منتظر ماند و دید که مارول در آن ذهن مخوف و هوشیارش چه چیزی می‌گذرد. شاید این تنها یک پیش زمینه برای یک آغاز بزرگ باشد، آغازی که به زودی در «انتقام جویان: جنگ داخلی» شاهد آن هستیم.





جامه دران



فرنام خسروی

«تاریخ اکران فیلم:  
۱۳۹۴«کارگردان:  
حمیدرضا قطبی«نویسندها:  
ناهدی طباطبایی  
حمدی قطبیزاده«بازیگران:  
باران کوثری  
مصطفی زمانی  
مهتاب کرامتی  
پگاه آهنگرانی

## جامهای که از روی راز داستانش به در نرفت!

فیلم از بازی بازیگران بنامی چون «مصطفی زمانی»، «مهتاب کرامتی»، «پگاه آهنگرانی» و «باران کوثری» بهره می‌برد که یکی از نکات مثبت فیلم هم بشمار می‌رود. «مصطفی زمانی» در دو نقش که البته یکی از آنها بسیار کوتاه بوده به این‌ایقای نقش می‌پردازد و به نوعی نقش اصلی داستان به شمار می‌رود. داستان فیلم از پختگی خوبی بهره می‌برد به این معنا که انقدر عمیق است که بتوان آن را از سه نگاه و سه زاویه متفاوت نقل کرد. فیلم را می‌توان فیلمی خوش‌ساخت دانست و اکثر دکوراژها و حتی ترکیب‌بندی سکانس‌های فیلم، نمره‌ی قابل قبولی می‌گیرند.

وقتی سکانس آغازین با روایت داستان از نگاه شیرین آغاز می‌شود ناخوداگاه ذهن مخاطب به این سو می‌رود که شیرین در بطن داستان قرار دارد و به نوعی محور اصلی فیلم‌نامه است، اما با پیشروی روایت فیلم، روشن می‌شود که این طور نیست. در سی و سومین دوره جشنواره فیلم فجر، فیلم «جامه دران» موفق به دریافت جایزه در بخش بهترین فیلمنامه‌ی اقتباسی در حوزه‌ی نگاه نو شد. ناگفته نماند که این فیلم در بخش کارگردانی نگاه نو نیز نامزد بهترین کارگردانی و البته بهترین فیلم نیز شده بود که برای «حمیدرضا قطبی» کارگردان اثر به عنوان اولین اثر موفقیتی انکار ناپذیر است.

فیلم «جامه دران» یکی از همین فیلم‌ها است. شروع فیلم همراه می‌شود با روایت داستانی توسط «مهتاب کرامتی». البته نمی‌توان آن را داستان خواند بلکه با پیشروی روایت فیلم، روشن می‌شود که این زندگی خود بازیگر - نقش «شیرین» - است. همین مطلب نشان می‌دهد که با فیلم‌ها این است که معمولاً از داستانی قوی بهره می‌برند چون در حقیقت مخاطب داستانی توسط شخصیت‌های این داستان است که این داستان را از نگاه و زاویه‌ی دید خود برای مخاطب تعریف می‌کنند. یکی از دو داستان روبرو می‌کنند: یکی داستانی است که خود مخاطب از فیلم برداشت می‌کند و دومی همان داستانی است که راوی آن را نقل می‌کند.





یا بهتر بگوییم دیده می‌شود اما نه درباره‌ی هیچ یک از راویان! یعنی اگر بعد از فیلم از بیننده بپرسید که کدام شخصیت را بیش از بقیه شناختید مطمئناً به شما خواهد گفت که پدر «شیرین»! یعنی کسی که جز راویان فیلم نیست، در روایت اول هم که اصلاً او را نمی‌بینیم چون فیلم با مراسم ختم او شروع می‌شود.

این به نظر شخص بندۀ لجام گسیختگی کارگردانی فیلم را نشان می‌دهد و نه ایراد داشتن قصه‌ی فیلم. شاید دست‌اندرکاران مراسم فیلم فجر هم به همین خاطر دیپلم افتخار را به فیلم‌نامه‌ی آن دادند و نه به کارگردانی آن! در انتهای باید گفت که اصلاً نمی‌توان فیلم «جامه دران» را فیلمی فاخر دانست چرا که با ویژگی‌های یک فیلم فاخر فاصله‌ای بس زیاد دارد اما از آن طرف هم نمی‌توان نام آن را در زمرة‌ی فیلم‌های بد دانست.

فیلم به هیچ عنوان چیزی به دانسته‌های شما نمی‌افزاید. شما را با چالشی روبرو نمی‌کند که برای رهایی از ورطه‌ی بحران فکری ساخته‌ی دست کارگردان یا نویسنده، نیاز به اندیشیدن داشته باشید بلکه صرفاً روایتی است از داستانی نسبتاً جالب و پر فراز و نشیب که توسط سه شخصیت شکل دهنده‌ی داستان روایت می‌شود. داستانی که در برهوت اخیر سینمای ایران ارزش رفتن به سینما و به تماشای آن نشستن را دارد.

در اپیزود سوم همانطور که «گوهر» از زندگی خود می‌گوید کمی اما فقط کمی با زندگی «شیرین» آشنا می‌شویم، طوریکه بخش عمده‌ی این اپیزود خود را وی یعنی «گوهر» است. پس با سه تکه‌ای از یک پازل طرف هستیم که ارتباط تنگاتنگی با هم ندارند و فقط در بعضی نقاط فصل مشترک پیدا می‌کنند.

یعنی داستانی که هر کسی از این داستان صرفاً بخش خود را تعریف می‌کند. این کار به خودی خود ایراد تلقی نمی‌شود چراکه می‌توان استنباط کرد نویسنده می‌خواسته سه داستان را تعریف کند نه یک داستان. اما از آنجاییکه «شیرین» فصل مشترک همه‌ی آن تکه‌ها است، می‌طلبید که وابستگی بیشتری بین این اپیزودها تعريف شود. وابستگی این اپیزودها به قدری است که اگر آنها را کاملاً جدا از هم بخوانید هر کدام شروع و انتهای خود را دارند و آمادگی برای پیوند با سایر اپیزودها در آن دیده نمی‌شود.

از دیگر نکات منفی فیلم می‌توان این مطلب را خاطر نشان کرد که فضای روایت اول مربوط به فضای معاصر است اما روایت دوم و سوم در فضای قبل از انقلاب و در جامعه‌ای روستایی به تصویر کشیده می‌شود. این فاصله‌ی ناگهانی کمی توی ذوق می‌زند طوریکه مخاطب کاملاً فراموش می‌کند فیلم مربوط به زمان کنونی و معاصر است. شخصیت پردازی خاصی در فیلم دیده نمی‌شود.

بانگاهی مختصر به کارنامه‌ی هنری «ناهید عباسی» در می‌یابیم که اکثر کارهای این نویسنده حاوی نوعی نگاه طنزآلود به شرایط و زندگی زنان است و اینطور می‌نماید که فیلم «جامه دران» نیز نگاهی از همین نوع به زندگی یک زن باشد که باز هم با ادامه‌ی روند فیلم این فکرمان هم رنگ واقعیت بخود نمی‌گیرد.

همانطور که ذکر شد، داستان فیلم توسط راویان مختلفی - اگر بخواهیم دقیق باشیم سه روایت - روایت می‌شود. حال نکته‌ی اساسی اینجاست که چه زمانی و چگونه می‌باشد این سه اپیزود به یکدیگر پیوند بخورند. در روایت یا اپیزود اول، هنگامی که داستان به اوج خود نزدیک می‌شود (ملاقات شیرین با فردی که به تازگی متوجه شده برادرش است) و مخاطب آماده‌ی پذیرش روند داستان می‌شود، فیلم وارد فاز جدیدی شده و روایت دوم شکل می‌گیرد. در اپیزود دوم داستان از زبان «مه لقا» - مادرخوانده شیرین - روایت می‌شود و در اپیزود سوم نیز راوی گوهر - مادر واقعی شیرین - است. انتظار مخاطب اینست که در انتهای فیلم این سه اپیزود به گونه‌ای منطقی به هم وصل شوند و داستان را به اتمام برسانند؛ درست مثل تکه‌های یک پازل. تا حدودی هم فیلم همین کار را انجام می‌دهد اما ناقص. یعنی در اپیزود اول تأکید اصلی داستان بر روی شیرین است اما در اپیزود دوم تأکید به صورت کامل بر روی مه لقاست؛ طوریکه با زندگی مه لقا بیشتر آشنا می‌شویم تا زندگی شیرین.



Hotel Transylvania 2



محمد مهدی مبارکی

«تاریخ اکران فیلم:  
۲۰۱۵

«کارگردان:  
Genndy Tartakovsky

«نویسندها:  
Robert Smigel  
Adam Sandler

«صداپیشگان:  
Adam Sandler  
Andy Samberg  
Selena Gomez



## داستان ترانسیلوانیا!

**گاردین در نقد و بررسی این انیمیشن نوشت:**  
"در پایان این فیلم ۸۹ دقیقه‌ای، تقریباً روی لبه صندلی ام نشسته بودم، البته نه به دلیل تعليق فیلم بلکه به خاطر احساس تحفیر شدنم به خاطر این فیلم‌نامه بچه‌گانه.  
«تار تاکوفسکی» که کار اویش شامل «آزمایشگاه دکستر»، «جک سامورایی»، «جنگ ستارگان: جنگ‌های کلونی» و... بود، اکنون مشغول کار کردن روی کاری به نام می‌توانی تصور کنی؟ برای همان استودیوی پخش کننده «هتل ترانسیلوانیا» ۲ است."

زمانی انتظار شما تشدید می‌یابد که دریابید نویسنده هتل ترانسیلوانیا ۲ آقایان Robert Smigel و Adam Sandler هستند. و باز این امر تشدید بیدا می‌کند زمانی که دریابید کارگردان این اثر نیز Genndy Tartakovsky است. به طور حتم دوستداران دنیای سینما با این اشخاص آشنا هستند و می‌دانند سودای چشمگیری در عرصه ساخت انیمیشن دارند.

ما در این انیمیشن با کودکی رو به رو هستیم که روال همیشگی زندگی خون آشامان را به خطر می‌اندازد. همانطور که در «هتل ترانسیلوانیا ۱» تماشا کردیم، «ماویس» (سلنا گومز) و «اندی سمبرگ» (جاناتان) بعد از سختگیری‌های فروان دراکولا - پدر ماویس - بالاخره با یکدیگر ازدواج کردند. چندی از این ماجرا نگذشته که «ماویس» از «اندی» بچه‌دار می‌شود. همین امر موجب می‌شود تا دراکولا را برای خون آشام شدن پسر «ماویس» لحظه شماری کند. اگر راستش را بخواهید خود بندۀ نیز منتظر عرضه یک انیمیشن جذاب‌تر از چیزی بودم که در اختیار دارم.

روایتی دیگر از داستان‌های هتل ترانسیلوانیا، مکانی برای تفریح هیولاها بزرگ و کوچک در قاب قسمت دوم این انیمیشن توسط سونی پیکچرز به نمایش در آمد است. سیاست‌های سرسختانه پدر و مادر این هتل - دراکولا (آدام سandler) - باری دیگر ماجرا بی رحم می‌زند تا شما آن را در قسمت دوم این انیمیشن مشاهده کنید.

قسمت نخست این انیمیشن با آنکه اقتباسی از یک نمایشنامه نسبتاً معمولی ساخته شده بود، اما توانست در جذب نظر مخاطبان موفق عمل کند. اما در قسمت دوم ما با روی دیگری از سکه در قسمت داستان رو به رو هستیم.





Entertainment Weekly نوشت: "Gannedy Tartokovsky" به عنوان کارگردان و خالق «Sanurai Jack» و «Dexter's Laboratory» با انرژی و قوای بیشتری نسبت به گذشته بازگشته" در نقدی دیگر که توسط واشنگتن پست منتشر شد، منتقد این اثر (Sandie Angulo Chen) می‌گوید: "اگر از شوخی‌های مسخره و واضح مخصوص «ادام سندلر» لذت می‌برید و با تبلیغات سونی که خیلی تابلو داخل انیمیشن هست مشکلی ندارید، تماشای این دنباله بی‌ضرر هست و همانند جدش برای یک هالووین می‌توان پای این انیمیشن نشست و ازش لذت بردا!"



جدالی برای خون آشام شدن این پسرک شیطون!

در بعضی از سکانس‌ها شما می‌توانید اتفاقایی که پیش رو دارید را حدس بزنید. راستش کلمه «حدس» برای این مقوله اصلاً جایز نیست؛ بهتر است بگوییم «چالشی در این اثر وجود ندارد!». باور کنید تا اواخر دقیقه ۸۰ می‌دانستم که چه اتفاقی می‌خواهد بیافتد و تنها برای وجود عشقی که به «هتل ترانسیلوانیا ۱» داشتم به دیدن ادامه اثر پرداختم.

جنبه بصری انیمیشن نیز همانند نسخه نخست، گرددآوری شده بود. به منظوری با المان جدیدی در بخش جلوه‌های گرافیکی انیمیشن روبه‌رو نبودیم و به نظر می‌رسید دقیقاً از همان فرمول «هتل ترانسیلوانیا ۱» برای ساخت این قسمت کمک گرفته شده بود. در بعضی از سکانس‌ها تنها تصویر شما را از آن قسمت راضی می‌کرد! در بخش صدای‌گذاری و موسیقی نمی‌توان به چیزی ایراد آورده. اگر در بخش داستان این فیلم ما با ضعف روبه‌رو بودیم، در صدای‌گذاری و موسیقی با یک اثر به دل نشین روبه‌رو هستیم. به خصوص زمانی که در می‌یابید «هتل ترانسیلوانیا ۲» را «سلنا گومز»، «آدام سندلر» و افراد مطرح دیگری که در این عرصه طی چند سال گذشته توانسته‌اند خوب عمل کنند، صدای‌گذاری کرده‌اند. به طور حتم یکی از ارکانی که توانست این اثر را در گیشه موفق کنند طرفداران بیشمار «سلنا گومز» بودند. دیگر المان موفق این اثر، وجود دیالوگ‌های جذاب و خنده دار بود. شاید بتوان قطب این «فان نویسی!»‌ها را «آدام سلندر» دانست. فردی که اگر یک نگاه به کارنامه کاری آن بیاندازید به طور حتم به کمدین بودن وی پی می‌برید.

در کل نمی‌توان 2 Hotel Transylvania را موفق دانست. از یک بعد دیگر نمی‌توان ناموفق هم خواند! «هتل ترانسیلوانیا ۲» شاید کمی مخاطبانی که در طیف بالای ۱۵ سال به تماشای آن پرداخته است را به تمسخر کشیده، اما برای همان دوره سنی بالای ۳ سال ایده‌ی جالبی به نظر می‌آید!

# بررسی کل سریال DOCTOR WHO

## قسمت سوم



نویسنده: عصید رضا سعیدی

«دکتر هو» سریالی است که از سال ۱۹۶۳ در حال پخش است. این سریال در زانر علمی-تخیلی داستان‌های خود را پیش می‌برد. شخصیت اول این سریال، شخصی است با نام «دکتر» که مسلمًا اسمی است مستعار و تاکنون نام واقعی اش در سریال فاش نشده است. دکتر از سیاره‌ی «گلیفری» است. سیاره‌ای که مردمش شباhtتی غیرقابل تشخیص از لحاظ ظاهری به انسان‌ها دارند. مردم این سیاره «تایم لرد» (ارباب زمان) نام دارند. تایم لردها قابلیتی به خصوص دارند و آن هم این است که تایم لردها به هنگام مرگ، می‌توانند بدن خود را به شکلی کامل تغییر دهند و شکلی کاملاً جدید اختیار کنند که به نوعی دور زدن مرگ است! به هنگام این تغییر، سلول‌های مغز نیز تا حدی تغییر می‌کنند. پس ما شاهد تغییر در رفتار و طرز تفکر اربابان زمان پس از اختیار کردن بدنی کامل می‌شویم، اما شخص، همان شخص است، تنها با ظاهری جدید.

دکتر نیز همچون دیگر اربابان زمان، در نقاط خاصی از زندگی خود مجبور به تغییر بدن خود یا به اصطلاح «ریجنریشن» (Regeneration) شده است. ما در این سری از مقالات، به بررسی شخصیت و رفتار دکتر در هر نسخه می‌پردازیم. توجه کنید که دکتر گرچه ریجنریشن کرده، اما شخص، همان باقی می‌ماند و صرفاً از لحاظ ظاهری و طرز تفکر تغییر پیدا می‌کند.

### دکتر پنجم: محافظ متواضع

بازیگر: پیتر دویسون

۱۹۸۱-۱۹۸۴

۲۰ داستان (۱۶۹ اپیزود)

صلح طلبی، خوش قلبی و مهربانی خصوصیاتی هستند که همیشه بخشی از شخصیت پیچیده‌ی دکتر را تشکیل می‌دهند، اما دکتر پنجم بیش از هر دکتری، دارای چنین خلقياتی بود. او به دنبال دوستی و نزدیکی با انسان‌ها بود و شاید بی‌گناه‌تر و دست پاک‌تر از دکترهای دیگر به نظر برسد. احساسات در قالب دکتر پنجم به حداکثر خود می‌رسد و مکالمه‌ی معروف‌اش با سایبرمن‌ها در مورد احساس کردن را ماندگار می‌کند. حضورش مملو از انرژی بود، گویی که نفسی تازه به سریال دمیده شده. دکتر در اوایل سفرش، بدن هایی نه چندان جوان را انتخاب می‌کرد، اما این بار با انتخابی بدنی جوان، روحی جدید به ماجراهایش بخشید. گرچه دکتر دوم بود که روابط گرم را با «تاردیس» آغاز کرد، اما شاید بتوان گفت که «تاردیس» آغوش بازتری برای پنجم داشت و با او صمیمی‌تر بود.

اما او همچون چهارم، از خود مطمئن نبود. همیشه در اعمال و نگاهش نوعی شک به خود دیده می‌شد؛ به گونه‌ای که گرچه او تمام تلاشش را می‌کرد تا کمک کند، اما از نتیجه‌ی خوبش آنچنان مطمئن نبود. همین شک به خود، او را بیشتر «انسان» به تصویر می‌کشید، حتی جزو بحث‌هایش با همراهانش نیز شباهت زیادی به بحث‌های عادی انسان‌ها داشت.

گرچه او یکی از احساساتی ترین دکترها بود، اماً اکثراً اجازه نمی‌داد که احساساتش در انجام کارها نمایان شود. شاید سخت‌ترین و غیرقابل تحمل ترین اتفاقی که برای او افتاد، از دست دادن «ادریک» بود. اماً در سفر بعدش به دیگر همراهانش گفت که ناله و زاری را باید کنار گذاشت و به ماجراجویی ادامه داد؛ هر چند این به این معنا نبود که او همراه از دست رفته‌اش را از یاد برده چرا که آخرين کلمه ای که پیش از ریجنریتش می‌گوید، نام او بود.

این شدت مهربانی دکتر، در نهایت منجر به رسیدن به لحظه‌ی ریجنریتش شد. او با شیر خفّاش به راحتی می‌توانست خود را نجات دهد، اماً آن را برای نجات «پری» مصرف کرد؛ گرچه پری را مدت زیادی نبود که می‌شناخت، اماً باز هم اطرافیانش برایش در اولویت بودند و از بین انتخاب‌هایی که داشت، انتخاب کرد که جان همراه‌اش را نجات دهد.

او عنصر انسانیت را به دکتر بودن اضافه کرد و یک نابغه‌ی بی‌پروا را با اسم دکتر، به تصویر کشید. او علایق زیادی داشت؛ از کریکت گرفته تا چای و تمایلات زیادی به اخلاق خوب و اکتسافات علمی. صداقت در این تجسم از دکتر موج می‌زد. اماً شک و تردیدی که همیشه او را دنبال می‌کرد موجب می‌شد تا اطرافیانش به قابلیت‌ها و توانایی‌هایش شک کنند. همچون دو دکتر اول، او اغلب با چند همراه در کنار هم‌سفر می‌کرد که موجب می‌شد در داخل «تاردیس»، برای خودش دنیای کوچکی برای زندگی داشته باشد.

در لحظات آخر پیش از ریجنریتش، همراهان و دوستانش در تصورش ظاهر شدند به منظور کمک ناخودآگاه دکتر در هنگام انجام عمل ریجنریت. همین عمل ناخودآگاه دکتر، بیانگر میزان اهمیت انسان‌ها برای پنجم بود که از تشویق آنها یاری می‌گرفت که خود را به مرحله‌ی ریجنریت برساند. او دکتری بود که شاید هر کسی آرزو داشته باشد دوستی همچون او در زندگی عادی‌اش داشته باشد.

## دکتر ششم: خودپرست رنگارنگ

بازیگر: کالین بیکر (نسبتی با تام بیکر ندارد)

۱۹۸۴-۱۹۸۶

۸ داستان (۳۱ اپیزود)

دکتر ششم با فداکاری و از خود گذشتگی دکتر پنجم و با مرگ یکی از متواضع ترین و آرام ترین دکترها متولد شد و این خود مایه‌ی تعجب است که چرا کاراکتر او بر خلاف کسی که جایگزینش شد، این چنین پر ادعا و مغرور است! دکتر ششم را اغلب خام‌ترین و ضعیف ترین کاراکتر و شخصیت‌پردازی برای یک چهره‌ی دکتر به حساب می‌آورند. ضمن پذیرش این موضوع، باید توجه داشت که دکتر ششم، شروع کننده‌ی سوالی بود که در نهایت در دوران دکتر هفتم درباره‌ی هویت خود و چیستی ماهیت دکتر پرسیده شد. حتی علامت سوال‌های متوالی روی لباس دکتر هفتم هم از علامت سوال حک شده روی یقه‌ی دکتر ششم آغاز گشت.

دکتر ششم یک توپ جنگی شلیک شده بود. او خودپرست، گستاخ و بی‌شرم، متکبر و خودبین و بدآخلاق و ترش رو بود. او سخنور قابلی بود و می‌توانست به تنیدی و بسیار سلیس صحبت کند؛ هرچند سخنرانی‌های او اغلب مانند سخنرانی‌های دکترهای دیگر شور انگیز نبودند، بلکه احساس معذب بودن به بیننده می‌دادند. لباس او که مجموعه‌ی رنگارنگی از تکه پارچه‌های بریده شده بود که انگار از ۱۰۰ لباس مختلف انتخاب شده‌اند، نمایانده‌ی ذات غیر متمرکز و نابالغ و خام کاراکتر او بود. او بر خلاف چهره‌های پیشین دکتر، از استفاده از خشونت ابایی نداشت (گرچه اغلب آن را به عنوان آخرین راه ممکن بر می‌گزید).

ع، فوق العاده به قابلیت‌های خود اعتماد داشت و همین ویژگیش باعث می‌شد مشتاقانه خود را به درون خطر پرتاپ کند. او با وجود تمام مشکلات کاراکترش از نظر اخلاقی، همچنان دکتر بود و با همراهانش احساس نزدیکی می‌کرد و اگرچه با آنان به خوبی رفتار نمی‌کرد ولی نجات آنها برایش مهم بود ولی متأسفانه هرگز در داستان‌های او نمی‌شد او را به چشم قهرمان داستان دید و شاید دلیل این موضوع خودبینی و خودخواهی فوق العاده‌اش بود. دکتر ششم تا جایی پیش رفت که خود را «بهترین چهره از بین تمام چهره‌های دکتر» خواند! ۶ در عین حال بسیار کارآمد هم بود. او تنها چهره‌ی دکتر بود که توانست «مدار تلوّن» تاردیس را برای مدت کوتاهی تعمیر کند (که در نتیجه تاردیس صرفاً مجبور نباشد به شکل یک جعبه‌ی آبی رنگ پلیس باشد). هرچند این مدار مجدداً خراب شد. یکی از بزرگ‌ترین مشکلات دکتر ششم، عدم درک درست شخصیت‌پردازان او از چیزی که در حال خلق کردنش هستند بود. این که تمام تقصیرات ضعیف بودن دوران او را به گردن بازیگرش (کالین بیکر) بیندازیم، شاید راحت‌ترین و آسان‌ترین راه فرار باشد ولی با وجود مشکلاتی که «بیکر» در تصویر کردن و بازی نقش دکتر داشت و به هیچ وجه نتوانست او را تبدیل به قهرمانی دوست داشتنی که می‌خواهیم کند، مشکل اصلی از نویسنده‌گان فیلم‌نامه‌های او بود.

فیلم‌نامه‌های دوران دکتر ششم بی‌رمق و نا امید کننده بودند و از آن بدتر اینکه نویسنده نتوانسته بودند، تصویر درستی از کاراکتر دکتر ششم در ذهن خود ایجاد کنند. شش در عین اینکه شدیداً رنگارنگ، آراسته و از نظر چهره و قیافه جوان و خوش سیما بود، دکتر تاریکی بود؛ و این دو خصیصه در هیچ‌کدام از داستان‌های او نتوانستند در کنار هم قرار بگیرند. دکتری بود که با ولیارد - چهره‌ی پایانی و مخرب دکتر - روپرتو شد، از خشونت بی‌پروا استفاده می‌کرد، بد دهن بود و همراهان خود را به سادگی می‌رنجاند و شاید تمام این ویژگی‌های عجیب، قابل درک می‌بودند اگر دکتر او واقعاً تاریک می‌شد ولی دکتر ششم تاریک نبود. کاراکتر خاکستری دوست داشتنی نبود، هیچ تکامل شخصیتی ای نداشت.

او صرفاً منفور بود و همین باعث شد که دوران او، بدترین دوران تاریخ دکتر هو نام بگیرد. پرونده‌ی دکتر ششم تنها با هشت داستان بسته شد و هیچ‌کدام از آنها داستانی دیدنی و خواهای نبودند. با این حال، همچنان باید گفت انداختن تمامی تقصیرات بر گردن «کالین بیکر» اشتباه است!

## دکتر هفتم: شترنج باز کیهانی

بازیگر: سیلوستر مک‌کوی

۱۹۸۷-۱۹۸۹ + یک حضور در

۱۲ داستان (۴۲ اپیزود)



هر دکتر را می‌توان در یک واژهٔ خلاصه کرد. دکتر نهم را در رستگاری، دکتر یازدهم را در ماجراجویی، دکتر سوم را در دانشمند و ... بنا بر این منطق، هفتمین چهره‌ی تایم لرد یاغی در یک کلمهٔ خلاصه می‌شود: «سوال». دکتر هفتم بیش از هر چیز دربارهٔ پرسش است، هم به معنای لفظی و هم استعاری. از پولیورش که پر از علامت سوال‌های فراوان حک شده روی آن است و چترش که دسته‌ی آن به شکل یک علامت سوال است گرفته (در واقع مایه‌ی تعجب است که چرا روی کلاه لبه‌دار او نیز یک علامت سوال درج نشده) تا مورد پرسش قرار دادن خودش و گذشته‌اش. دکتر هفتم دکتر تاریکی است (به واقع دکتر هرگز به اندازه‌ای که او در اپیزود Curse of Fenric تاریک بود و همگان را بازی داد، بر لبه‌ی تیغ اخلاقیات راه نرفته است) او قدم در راهی گذاشت که پیش از این دکتر اول آن را طی کرده بود و مقرر بود بعداً دکتر دوازدهم آن را بیسماید. در واقع سال‌ها قبل از دکتر دوازدهم، او بود که نخستین بار این سوال را از خودش پرسید: «آیا من یک مرد خوب هستم؟» و بر خلاف ۱۲، نه یک فصل، بلکه تمام دوران او صرف پاسخ به این پرسش شد. پرسشی که در نهایت نیز با کنسل شدن سریال در فصل ۲۶ بی‌جواب ماند و بنابراین پاسخ به آن تا دوران دکتر دوازدهم به تعویق افتاد.

هفت، همزمان قهرمان و شخصیت شرور و ویلین داستان‌هایش است؛ گرچه در ابتدای دورانش دکتری شاد با قیافه‌ای احمقانه و بازیگوشی‌های فراوان و به طور کلی بازگشته بدهکتر دوم به نظر می‌رسد، ولی هرچه که در دورانش جلوتر برویم، بیش از پیش تاریک بودن نهفته در ذات شخصیتش آشکار می‌شود. بسیاری به او لقب «دلچک غمگین» را در میان دکترها داده‌اند. با وجود قد کوتاهش، او سایه‌ای عظیم بر تمام شخصیت‌های اطرافش می‌افکند. دکتر هفتم در واقع یک شترنج باز بین کهکشانی قهار است؛ شترنج بازی که تمام اطرافیانش - و حتی همراهانش را - چون مهره‌های پیاده‌ی شترنج، بازی می‌دهد و بر صفحه‌ی سیاه و سفید نقشه‌هایش حرکت می‌دهد تا به هدف نهایی خود برسد؛ و گرچه این هدف نهایی اغلب خیر و به مصلحت جهان است ولی همیشه امکان دارد قربانیان زیادی بدهد. دکتر هفتم تصویر کلی را می‌بیند و این تصویر است که برایش در اولویت قرار دارد و در واقع بر خلاف بقیه‌ی دکترها که خدایانی هستند در تلاش برای انسان بودن، او خدایی است که تلاش می‌کند خدایی بزرگ‌تر شود. برای او جزئیات کوچک مثل زنده ماندن یا نماندن یک انسان در ماجرا بی‌عظیم اهمیتی ندارد. شاید به دلیل ذات تاریک دکتر هفتم باشد که این چنین درگیری‌های فراوان با همراهش، «ایس» (Ace) داشته است. در واقع مشاجرات دکتر دوازدهم و «کلار» در مقابل بحث‌های اخلاقی «ایس» و دکتر هفتم هیچ است. بحث‌هایی که «ایس» در تاریک‌ترین و جدی‌ترین لحظات درام سریال، با ناباوری فراوان رو به دکتر فریاد می‌زد که چه هیولای بزرگی است و دکتر با نگاه خیره‌اش تمام حرف‌های او را گوش می‌کرد و در سکوت به کار خود ادامه می‌داد و پس از به نتیجه رسیدن نقشه‌اش و برطرف شدن بحران بود که به فکر دلجویی از «ایس» می‌فتاد.

با وجود ذات تاریکش، دکتر هفتم در برخورد با دیگران بسیار مهربان، خوش بخورد، کنجدکاو، سهل گیر و بی‌قید بود. در عین حال او شدیداً تحریک پذیر بود و با وجود سکوت‌ش در بسیاری از موقعیت‌ها، همواره مطمئن از مسیرش بود و از تمام مسائل اطلاعات کافی داشت.

او مثل یک کارآگاه کلاسیک رفتار می‌کرد: به هیچ عنوان تا پایان داستان دلایل کارهایش را با کسی در میان نمی‌گذاشت. گاهی مانند «هرکول پوآرو» مدتی طولانی روی صندلیش می‌نشست و در تفکر غرق می‌شد و گاهی نیز همچون «شرلوک هلمز» مرموز و تو دار رفتار می‌کرد. در واقع شاید او مرموترین دکتر بین تمام دکترها باشد. دکتر هفتم رازهای بسیاری داشت، از نقشه هایش برای دشمنان نگون بختش تا گاهی حتی هویت خودش را از بقیه مخفی نگه می‌داشت و با وجود اینکه کارهایش گاهی به شدت وحشتناک می‌شدند، بیننده به مرور می‌آموخت که بهتر است به او اعتماد کند؛ چنانکه «ایس» نیز در نهایت همین درس را از همراهیش با او گرفت. دکتر هفتم به خصوص در داستان‌های متاخرش بسیار جدی رفتار می‌کرد. او برخلاف بسیاری از دکترهای دیگر که بدون نقشه درون آتش می‌دویدند، چون استراتژیستی ماهر نقشه می‌ریخت و بعد خود به کناری می‌نشست و به نتیجه رسیدن نقشه‌هایش را نظاره می‌کرد. او مانند عروسک گردانی همراهان و اطرافیانش را بازی می‌داد. نوعی شرارت نهفته درونش وجود داشت که موجب می‌شود همواره این طور به نظر برسد که او چیزیست بیش از آن لودهی مهربان و دلگرم کننده‌ای که نشان می‌دهد.

او دکتر پشت پرده بود: کسی که به جای برخورد بی‌تفکر با شرایط و نقشه کشیدن در حین فرار کردن، ترجیح می‌داد وقایع را از پشت صحنه کنترل کند. او تا حدی مشابه دکتر دوم بود و ترجیح می‌داد در مقابل دشمنانش نقش یک احمق را بازی کند تا آنان او را دست کم بگیرند ولی به هیچ عنوان مانند دکتر یازدهم نبود که بدون نقشه‌ی دقیقی از پیش طراحی شده و حتی در حین اجرا، به مواجهه با دشمنان برود. او یک شعبدۀ باز بود. حواس دشمنانش را از واضحات پرت می‌کرد و با مجموعه‌ای از حقه‌های متوالی و بدون آنکه خود آنها متوجه شوند چطور، اغلب به دست خود آنها به نابودی می‌کشاندشان. او مانند بسیاری از دکترهای دیگر یک سخنران بود ولی سخنرانی‌هایش نه درباره‌ی عظمت خودش، بلکه اغلب درباره‌ی ادبیات، غذا، مکان‌های پیش پا افتاده و هر چیز کوچکی بود که در آن لحظه در ذهن‌ش می‌گذشت.

«تاردیس» او به شکل دکوراسیون داخلی یک خانه طراحی شده بود و البته او بارها اقرار کرده بود که «تاردیس» را به شکل خانه‌اش می‌بیند. در واقع نماد دکتر هو در دوران او، پیرمرد تنها تکیه زده بر صندلی راحتی درون خانه‌ی طراحی شده به سبک لندن دوران پادشاه جورج ششم شده بود. دکتر هفتم بین تمام پیشینانش پیچیده‌ترین و خاص‌ترین کاراکتر را داشت. سفرش در طی ۱۲ داستان و ۴۲ اپیزودش از خلق فجایع جهانی تا انتصاب به عنوان رئیس جمهور گلفری و تبدیل شدن به مرلین جادوگر اتفاقات مختلف و فراوانی را به خود دید و با وجود مشکلات فراوان در ساخت و نویسنده‌گی برخی از داستان‌هایش، برخلاف نظر مسئولین بی بی سی به هیچ عنوان نمی‌توان گفت که او دکتر بدی بوده است. غمگین‌ترین لحظه‌ی تاریخ دکتر هو شاید آخرین دقایق داستان Survival که دکتر و «ایس» در افق قدم می‌زنند و تصویر تاریک می‌شود و بی بی سی به بیننده‌گان قول می‌دهد دیگر دکتر هوی وجود نخواهد داشت ولی این واقعه‌ی غمانگیز به هیچ عنوان تقصیر دکتر هفتم و کاراکتر استثناییش نبود!

## پی‌نوشت: اگر دکتر هفتم انقدر خوب بود، چرا دکترهو در دوران او کنسل شد؟

این سوالی است که اغلب پرسیده می‌شود! بی بی سی «سیلوستر مک کوی»، بازیگر دکتر هفتم را عامل اصلی کنسل شدن سریال می‌داند. ولی این تلقی کامل غلط است. دلایل پیچیده‌تر این حرف‌ها هستند.

بسیاری، تاریک شدن کاراکتر دکتر را عامل کنسل شدن سریال در فصل ۲۶ می‌دانند. بعضی «ایس»، همراه دکتر، و درگیری‌هایش با او را عامل اصلی می‌دانند. برخی تصور می‌کنند داستان‌ها بیش از حد سنگین شده بودند. بعضی کاراکتر دکتر هفتم را به هیچ عنوان دکتر نمی‌دانند (هرچند باید شجاعت نویسنده‌گان وقت برای ایجاد این تغییر عظیم در شخصیت پردازی دکتر، آن هم در مقطع حساسی که تازه دوران فاجعه بار دکتر ششم گذشته بود را ستود) و بعضی دیگر نیز تغییر ذاتی مردم و افت محبویت علمی تخیلی در انگلستان را عامل کنسل شدن می‌دانند. در نقطه‌ی مقابل، بعضی فاصله گرفتن دکتر هو از ریشه‌های علمی تخیلیش و در عوض وارد کردن عناصر فانتزی و جادو به سریال را عامل کنسل شدن آن می‌دانند.

در حالی که تمام این دلایل بالا به نوعی درست هستند و نقشی در کنسل شدن سریال در سال ۱۹۸۹ داشته‌اند، اما باید گفت عامل اصلی و اساسی کنسل شدن سریال تنها و تنها یک نفر بوده و بس: «مایکل گرید!» «مایکل گرید!» مدیر بخش برنامه‌ریزی پخش برنامه‌های بی بی سی بوده است. نویسنده‌ی متن معتقد به تئوری‌های توطنی که او عامدانه دکتر هو را نابود کرد نیست ولی فقدان کارданی او و حماقت‌های پی‌درپی‌اش موجب کنسل شدن دکتر هو شد. او در دوران دکترهای ششم و هفتم چندین وقفه‌ی طولانی بین پخش فصل‌ها ایجاد کرد (طولانی‌ترین آنها، یک وقفه‌ی ۱۸ ماهه بین دو فصل در دوران دکتر ششم بود). همچنین در بسیاری از داستان‌ها هم دخالت‌هایی کرد و حتی کاستوم مضحك دکتر ششم نیز ابتکار خاص او بود ولی ضربه‌ی نهایی او به سریال، اقدامی نسنجیده بود که چنان به دکتر هو خسارت وارد کرد که حتی دالک‌ها و سایرمن‌ها نیز به کمک هم موفق به این سطح از خسارت نمی‌شند: او ساعت پخش دکتر هو را در دوران دکتر هفتم به دوشنبه شب‌ها ساعت ۷:۳۵ دقیقه تغییر داد. در آن زمان و در همان ساعت، برنامه‌ی هفتگی «خیابان تاجگذاری»، پر بیننده‌ترین برنامه‌ی تلویزیونی تاریخ بریتانیا تا آن تاریخ، از شبکه‌ی ITV پخش می‌شد و همزمانی پخش دکتر هو با آن برنامه، ضربه‌ی مهلهکی به سریال وارد کرد. در واقع به عقیده‌ی بسیاری از صاحب نظران، همین که دکتر هو در آن دوران اصلاً بیننده‌ای داشته خود نوعی معجزه محسوب می‌شد!

طبیعی بود که بعد از این حماقت بزرگ نهایی، آمار بینندگان سریال روز به روز افت کرد و در نهایت بی بی سی به این نتیجه رسید که ادامه دادن سریال برایش به صرفه نیست. «مایکل گرید» با اقداماتش در طی دوران ۶ سال مدیریتش در سمت مدیریت برنامه ریزی پخش بی بی سی، باعث ایجاد شدن ۱۶ سال وقفه تا بازگشت دوباره‌ی سریال در سال ۲۰۰۵ شد! ولی متأسفانه تاریخ «سیلوستر مک کوی» را ملامت کرد.

## دکتر هشتم: عاشق!

### بازیگر: پاول مک گان

۱۹۹۶



۱ داستان (یک فیلم تلویزیونی) + تعداد زیادی ماجراهای رادیویی بیگ فینیش

بعد از دکتر دهم، شاید دکتر هشتم انسان‌ترین دکتر باشد. او تجسم واقعی چهره‌ی عاشق دکتر است و منظور هر نوع عشقی است. دکتر هشتم حقیقتاً عاشق است؛ عاشق همراهان انسانیش (چه در فیلم تلویزیونی و چه در مجموعه‌ی رادیویی بیگ فینیش)، عاشق جهان و حتی عاشق دشمنانش. او هیئت رمانتیک و احساسی دکتر است؛ کسی که نه برای نجات جهان، بلکه به خاطر عشق مطلق و خالصش برای جهان در کیهان سفر می‌کند. او دمدمی مزاج، صریح و رک، با قدرت همدردی بالا و شدیداً احساساتی است ولی در عین حال، ۸ خسته است. او در موقعیت‌های فراوانی به خودش و درست بودن راهش شک می‌کند و از نبرد بی‌پایانش با شیاطین جهان بیزار و خسته است و شاید به همین دلیل باشد که می‌گوید: «گاهی فکر می‌کنم مرگ یک موهبت‌هست!» هشت درون ذاتش یک کودک است. او شاید ساده‌ترین و معصوم‌ترین چهره بین تمام دکترها باشد. با این حال این معصومیت تنها در ابتدای راهش به چشم می‌خورد و وقتی که به پادکست رادیویی بیگ فینیش گوش می‌کنیم و تاریک شدن تدریجی روح او در مجموعه‌ی دارک آی را می‌شنویم، به مرور متوجه می‌شویم چطور او در نهایت به جایی رسید که تبدیل به دکتر جنگ شد و در جنگ زمان جنگید. «هشت»، نسبت به جهان بیش از حد خوبی‌بین است و جهان بارها و بارها به او ثابت می‌کند که در اشتباه است و این جهان، جای تاریکی است. مسیر او با مبارزه با یک تایم لرد (مستر) آغاز می‌شود و در نهایت به مبارزه با تایم لردها و دالکها با هم ختم می‌شود. پرسش اساسی «من چه کسی هستم» که او از همان لحظه‌ی اول تولدش از خود می‌پرسد، تا آخرین لحظه‌ی زندگی گریبان‌گیر اوست و او در نهایت به این نتیجه می‌رسد که دیگر نباید دکتر باشد، چون این جهان دیگر نیازی به یک دکتر ندارد. این جهان، بیمار نیست که محتاج درمان باشد. این جهان مُرده است و بنابراین نیاز به جنگجویی دارد که در خون آن غوطه بخورد و ضیافتی بر پا کند.

دکتر هشتم بداهه‌گوترين دکتر است. او هرگز و در هیچ موقعیتی برای خود نقشه‌ای طراحی نمی‌کند، بلکه همیشه با بداهه‌گویی و اقدامات ناگهانی و غیرمنتظره از مخصوصه فرار می‌کند. شاید از این نظر بیش از همه شبیه دکتر یازدهم باشد. هشت پایبندترین دکتر به اصول اخلاقی است. او عاشقانه تمام انسان‌ها را دوست دارد و تا جایی با آنها احساس نزدیکی می‌کند که یک بار به شوختی می‌گوید از طرف مادری انسان است. محرك او برای جنگجو شدن نیز مرگ یک انسان از ترس وحشتی که تایم لردها و دالکها با جنگشان بر جهان حاکم کرده‌اند است. نفرت نهایی هشت از تایم لردها و دالک‌ها که منجر به تولد دکتر جنگ می‌گردد، از عشق او سرچشمه می‌گیرد. عشقش نسبت به زندگی و انسان‌ها، هیولا‌یی سرکش درون او می‌پرواند که در نهایت منجر به خلق دکتری می‌شود که بیش از تمام دکترها دستش را به خون آلود می‌کند و برای اولین و آخرین بار در زندگی دکتر، سلاح به دست می‌گیرد.

دوران دکتر هشتم بر صفحه‌ی تلویزیون کوتاه بود (هر چند دوران او در رادیو تا کنون ۱۶ سال است که ادامه داشته است)، ولی ۸، در همان وقت اندک ۹۰ دقیقه‌ای، خودش را در دل هووین‌ها جا داد و توانست خود را به عنوان چهره‌ای ویژه، بارز و متفاوت از دکتر در ذهن همگان ثابت کند. دکتر هشتم، دکتر عشق بود و هرچقدر هم طعنه‌آمیز به نظر برسد، تبدیل شدنش به یک جنگجو نیز تنها از سر عشق بود!

# ۱۰ آغاز فیلم که خودشان اسپویلر شدند

نویسنده: فرنام خسروی

اکثر فیلم‌های بزرگ دارای حداقل یک شکل از اسپویلر هستند که از آنچه در فیلم خواهیم دید خبر می‌دهند. حال چه نشان دادن مرگ یکی از خود شخصیت‌های فیلم باشد، چه مانند چهره‌ی «لوک» که با کلاه‌خود شخصیت «دارت ویدر» جمله‌ی «من پدر تو هستم» را بیان کند.

حال اگر مخاطب متوجه آنها شود می‌توان آنها را تماماً اسپویلر دانست. «اسکرین رننس» در مقاله‌ای ده فیلم که در ابتدای آنها اسپویلری مخفی وجود دارد را لیست کرده است. البته این اسپویلرها این گونه نیستند که مخاطب با دیدن آنها فیلم را لوٹ شده پندارد، بلکه اکثر این اسپویلرها به طرز ماهرانه‌ای از افشاری ماهیت خود سرباز می‌زنند و باید با دیدن آن را کشف کردا! فیلم‌های «شان می‌میرد»، «آرواره‌ها»، «جایی برای پیرمردها نیست» و «جزیره شاتر» به طور واضحی دارای این اسپویلرها هستند. از طرفی، فیلم‌هایی نظیر «انتقام جویان»، «پارک ژوراسیک» و «سگ‌های انباری» هم دارای نکات پیچشی هستند که کمی پرده از داستان فیلم بردارد هستند اما مسلمانی توان آنها را اسپویلر نماید؛ برای مثال، در فیلم اول «انتقام جویان» در داخل سفینه‌ی حامل شیلد، «تونی استارک» یکی از خدمه را می‌بیند که در حال بازی به نام گالگا است. در این بازی وظیفه بازیکنان دفاع از زمین در برابر حمله‌ی بیگانگان است. دقیقاً در انتهای فیلم هم خود انتقام جویان دنیا را از گزند تهاجم بیگانگان نجات می‌دهند.

در فیلم «پارک ژوراسیک» در صحنه‌ای داخل هلیکوپتر دکتر «گرنت» تلاش می‌کند که کمربند صندلی‌اش را فقط با استفاده از دو سر مادگی کمربند و بدون استفاده از سرنری، ببندد که در نهایت هم موفق نمی‌شود فقط با دو سر مادگی کمربند خود را ببندد و آنها را بدون چفت شدن فقط بهم گره می‌زند. حال چیزی که ما در فیلم مشاهده می‌کنیم اینست که در داخل پارک ژوراسیک تمامی دایناسورها مؤنث هستند و توانایی تولید مثل را ندارند که این بسیار شبیه به همان صحنه بستن کمربند فقط با قسمت مادگی ایست که دکتر «گرنت»

داخل هلیکوپتر مشغول به انجام آن بود؛ یعنی موفق نشدن با استفاده از دو قسمت هم جنس.

در فیلم «سگ‌های انباری» هم آقای نارنجی «تیم راث» در همان صحنه‌های اولیه‌ی فیلم یک مامور مخفی نمایش داده می‌شود. وقتی آقای صورتی «استیو بوسکمی» از پرداخت انعام سرباز می‌زند، «اورنج» او را لو می‌دهد به این خاطر که او تغییر چهره داده و در اصل یک افسر پلیس است.



# تفاوت Antagonist-Protagonist با Hero-Villain

«کلمات منشأ سوءتفاهم‌ها هستند» آلبر کامو

نویسنده: محمد کاظمی



بارها پیش آمد که در مقالات و خرده بحث‌هایی که در فروم‌ها و تاپیک‌ها در باب داستان‌سرایی و شخصیت‌پردازی فیلم‌های سینمایی و بازی‌های ویدیویی شکل گرفته، استفاده‌ی مکرر از واژه‌های بعضاً دهان پر کنی چون آنتاگونیست (Antagonist) و پروتاگونیست (Protagonist) را بی‌آنکه کار کرد درست و به جایی را داشته باشد، مشاهده می‌کنیم؛ برای مثال چندی پیش در میان صحبت جمعی دانشگاهی در مورد شخصیت رابین هود (Robin hood) متوجه شدم دوستی رابین هود را یک آنتاگونیست می‌داند، در حالی که به هیچ وجه اینگونه نیست. وقتی که این اشتباه را به او گوشزد کردم به دفاع از حرفش برخاست و گفت که رابین هود یک قهرمان (Hero) محسوب می‌شود و در دراما‌تلوزی به قهرمانان آنتاگونیست می‌گویند، دوست دیگری نیز با این تصور که پیشوند Anti از Anti- آید با ما مخالفت کرد و گفت که آنتاگونیست به ضدقهرمان نزدیکتر است تا قهرمان! وقتی از لحاظ معنی تحت الفظی معنی این کلمات را داخل دیکشنری این جستجو می‌کنیم به این تعاریف بر می‌خوریم: برای آنتاگونیست "دشمن" و "ضد" و برای پروتاگونیست "شخصیت" و "پیشکسوت".

پس می‌توان تا حدی به دوست دومم برای اشتباهش حق داد. ضمن اینکه در تراژدی‌های نمایشی یونان باستان همواره به قهرمان اصلی پروتاگونیست می‌گفتند و به ضدقهرمان آنتاگونیست و از آنجایی که این واژگان ریشه در یونان باستان دارند نمی‌توان به این منطق خرد کرد و گفت که صد درصد اشتباه است. از سوی دیگر در سینمای کامیک امروزی بیشتر قهرمان‌ها را می‌توانید ببینید که آنتاگونیست هستند و دوست اولم نیز احتمال سوءبرداشت را از این رو دارد.

اما بباید به صورت تخصصی تراز منظر ادبی به موضوع پردازیم و روشن کنیم که آنتاگونیست و پروتاگونیست چه تفاوتی با خود و سپس با قهرمان و ضدقهرمان (Villain) ویلیان دارند. واژه‌هایی که در دنیای بازی بارها به آنها برخورده‌ایم. در باب قهرمان و ضدقهرمان ماجرا همان است که انتظار می‌رود؛ یعنی "Hero" به قهرمان می‌گویند که شخصیت محوری داستان است؛ همواره طرف حق است؛ هرچند ممکن است که شخصیت او گاه خاکستری باشد اما در انتهای همواره انتخاب او آن است که بطبق منطق اخلاقیات طرح شده در اثر، درست و نیک باشد؛ برای مثال رابین هود یک قهرمان است که ممکن است حتی دزدی بکند اما ما کمتر می‌بینیم برای مثال شخصیت بتمن دزدی کند در حالی که هر دوی آنها در مواردی ضد قانون هستند اما رابین هود کسی است که با قانون ستیز دارد چرا که آن را ناعادلانه می‌یابد اما بتمن همواره با دشمنان قانون ستیز دارد و تنها با قانون اختلاف نظر دارد. اما در باب "Villain" یا همان "ضدقهرمان" به طور خلاصه باید بگوییم شرور مطلق.

هر چند بسیاری از شخصیت‌های محوری ضدقهرمان خاکستری هستند اما آنچه بُعد ضدقهرمانی محسوب می‌شود همان بعد شرارت آنهاست و این شرارت باز بر می‌گردد به اخلاقیات اثر؛ برای مثال در همان رابین هود، ضدقهرمان داروغه ایست که از قضا نماینده‌ی نظم و قانون است اما در پلیس آهنی ضدقهرمان خلافکارانی هستند که در مقابل قانون می‌ایستند.

نکته: در اکثر دسته‌بندهای آکادمیک، ضدقهرمان یک تیپ محسوب می‌شود؛ یعنی فارغ از چهار بُعد روان، فیزیک، جایگاه اجتماعی و جهان بینی منحصر به فرد در خود بیشتر رفتارهایی تکرار شونده و تقليدی از یک قشر را دارد و در کارهای مدرن عموماً به جای قهرمان و ضدقهرمان که پایه‌ی دوگانه‌ی سیاه و سفید دارند از شخصیت محوری استفاده می‌کنند که تردید، شی‌شدگی، اضطراب، الیناسیون یا همان از خود بیگانگی، تنها‌یی و هویت از نشانه‌های آنهاست.

## حال به سراغ مفهوم آنتاگونیست و پروتاگونیست می‌رویم:

در تعریف پروتاگونیست می‌توان گفت شخصیت محوری که نظم موجود را بر هم می‌زند و اگر نباشد داستانی در کار نیست (مانند جوکر) و آنتاگونیست در تعریف یعنی شخصیت یا چیزی که در مقابل پروتاگونیست می‌ایستد (مانند بتمن) و صرفا انسان نیست؛ برای مثال در بسیاری از کارهای عبث نمایی، تجربه‌گرایی و... آنتاگونیست زمان است؛ برای مثال نمایشنامه‌ی "منتظران گودو" به عقیده‌ی بعضی آنتاگونیستش زمان است (در این باره نمی‌توان حکم قطعی داد اما در این سبک کارهای "ساموئل بکت" مثل آخر بازی، گودو و... عموماً آنتاگونیست زمان در نظر گرفته می‌شود).

نکته‌ی مهم این است که آنتاگونیست و پروتاگونیست صرفاً چیزی مستمر نیستند و امکان تغییر در آن‌ها وجود دارد. در اکثر داستان‌ها یا قصه‌ها که بر ضد ایدئولوژی وضع موجود در زمان خود بوده‌اند، پروتاگونیست قهرمان بوده است؛ مثل شخصیت «ماهی‌سیاه کوچولو» از کتابی به همین نام از «صمد بهرنگی» و «جاناتان مرغ دریایی» اثر «ریچارد باخ». البته این ماجرا همیشگی نیست و پیش می‌آید آنچه که اینطور نباشد مثل خیلی از کارها که ماجراهای فقیری‌اند برای زنده ماندن و از سوی دیگر نظم اجتماعی و زمان آنان را به کام مرگ نزدیکتر می‌کنند. این در نهایت بستگی به خود کار، بستره که کار در آن بوجود آمده و حتی نوع خوانشی که شما از آن کار دارید، دارد.

پس برای خلاصه می‌توان چنین گفت :



**پرتاگونیست:** شخصیت برهم زنده‌ی نظم موجود؛ مانند شخصیت جوکر

**آنتاگونیست:** مدافع نظم موجود و در مقابل پرتاگونیست؛ مانند شخصیت بتمن

**قهرمان (Hero):** شخصیت محوری اصلی خوب؛ به مانند شخصیت «ریکو رو دریگز» در بازی 2 Just Cause

**ضدقهرمان (Villain):** شرور مطلق؛ به مانند شخصیت «پگان مین» در بازی 4 Far Cry و «تام شلدون» در بازی 2 Just Cause

در نهایت توصیه می‌کنم برای اطلاعات بیشتر در مورد این مبحث به کتاب «سفر نویسنده» نوشته‌ی «کریستوفر ووگلر» از «انتشارات مینوی خرد» مراجعه کنید.

### بعد اجتماعی و فیزیکی شخصیت

ماهیت این مقالات، به طور مستقیم محتوای گیمینگ نیست بلکه این مقالات در کنار هم سبب می‌شود که ذهنیت و دید کلی شما در نگاه به یک بازی قوی‌تر شود. باید خاطر نشان کرد که تمامی اشخاص حاضر در آثار ادبی، سینمایی و بازی‌ها به هیچ وجه کاراکتر یا شخصیت محسوب نمی‌شوند؛ چون که هر نقش برای شخصیت شدن نیازمند به چهار بُعد کلی فیزیکی، اجتماعی، روانی و در نهایت ایدئولوژیکی است. در صورت عدم وجود عناصر ذکر شده این شخصیت‌ها یا سیاهی لشکرنده ای حداکثر مفاهیمی همچون تیپ یا کهن الگویی که مبحثی کاملاً متفاوت در درام به شمار می‌آیند.

در قسمت اول از مقاله قصد داریم به دو بعد اجتماعی و فیزیکی شخصیت بپردازیم:  
بعد اجتماعی شخصیت:

#### ۴ بعد تشکیل دهنده شخصیت

| ایدئولوژیکی | روانی | فیزیکی | اجتماعی |
|-------------|-------|--------|---------|
|-------------|-------|--------|---------|

بعد اجتماعی در واقع مهمترین بعد برای یک شخصیت محسوب می‌شود؛ چرا که ابعاد اجتماعی زیربنایی هستند که روان، ایدئولوژی و حتی گاهی فیزیک شخصیت را برای ما تعیین می‌کنند. گفتنیست که این بُعد متقابلاً از سه بُعد دیگر نیز تاثیراتی می‌گیرد پس بدیهی است که مطلقی در کار نیست اما همچون زیربنا، خاکیست که شما در آن کشت می‌کنید و صدرصد مهمترین و متأثرترین ایمان در شخصیت پردازی محسوب می‌شود.

بعد اجتماعی یک فرد شامل مجموعه‌ی عظیمی است از جزئیات، همچون ویژگی‌های فرهنگی، رفتاری و ... اما باز هم اگر بخواهیم به زیربنای بعد اجتماعی یک فرد بپردازیم، آن را می‌توان طبقه‌ی اجتماعی او حساب کرد، زیربنایی که به طور مستقیم می‌تواند بر روی دیگر معیارها تاثیر بگذارد. پس ما برای درک مفهوم بعد اجتماعی باید مفهوم "طبقه" را به صورت دقیق بشناسیم و آنگاه با نیروی پردازش خود به تاثیر دیالکتیکی این معیار بر معیارهای دیگر به چیزی فراتر از کلیشه‌های عمومی دست پیدا کنیم.

#### طبقه:

برای اینکه بخواهیم نسبت به مفهوم طبقه آگاه شویم، ابتدا باید به سراغ جامعه برویم تا اینکه بدانیم چطور می‌شود که طبقه را در اجتماع توضیح داد. ما اگر یک جامعه را در نظر بگیریم یک عامل مشترک میان تمامی جوامع هست که باعث پایداری این جوامع می‌شود. عاملی که اگر نباشد دیگر چیزی به نام جامعه توانایی بقا را نخواهد داشت این عامل مشترک همان زیربنای جامعه است که ما آن را "اقتصاد" می‌نامیم.

برای درک بهتر شما اگر با چهار نفر دیگر در یک جزیره تنها بمانید، نخستین کاری که می‌کنید انتخاب یک آداب و رسوم خاص نیست بلکه ابتدا به برطرف کردن نیازهای اولیه مثل خوراک، پوشان و ... می‌پردازید. حال اگر بخواهیم خود اقتصاد را تشریح کنیم اقتصاد دارای سه بخش اصلی تولید، توزیع و مصرف است که عقلانیست که تولید نسبت به دو بخش دیگر ارجحیت دارد و اینجاست که مفهوم طبقه مطرح می‌شود؛ رابطه‌ی انسان‌ها با فرایند تولید جاییست که شما را در طبقات مختلف دسته بندی می‌کند اما بگذارید با درک بهتر کمی بیشتر در این باب صحبت کنیم؛ جوامع امروزی سرمایه‌داری دارای سه طبقه‌ی بورژوازی (سرمایه دار)، پتی‌بورژوازی (متوسط) و پرولتریا (کارگر) هستند که اکنون به توضیح آن می‌پردازیم.

### ۳ طبقه اصلی جوامع سرمایه‌داری امروزی

پرولتریا؛ پرولتریا و یا همان طبقه‌ی کارگری طبقه‌ایست که مستقیم‌ترین رابطه را با تولید ارزش دارد. "پرولتر" به طبقه‌ای گفته می‌شود که کار می‌کند و با فروش نیروی کار خود در ازای تولید حقوق می‌گیرد.

بورژوا؛ در مقابل طبقه کارگر طبقه‌ی بورژوا قرار دارد و در تعریف‌ش می‌توان گفت طبقه‌ایست که مالک ابزار تولید است و با خرید نیروی کار پرولترها ارزشی که توسط پرولترها تولید شده را تصاحب می‌کند.

پتی‌بورژوا؛ همان قشر متوسط را می‌توان گفت وقتی که بورژوازی ارزش تولید شده را تصاحب می‌کند نیاز دارد که آن را خرج کند و از آن استفاده کند؛ برای مثال خوراکی از رستوران بخرد و یا پوشانی از بوتیک بخرد و ... .

دو قطب بورژوا و کارگر طبقات اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری محسوب شده و پتی‌بورژوا طبقه‌ی میانی این دو قطب محسوب می‌شود. «در تعریف پتی‌بورژوا شاید بتوان گفت آن دیگری‌هایی که در جامعه میان بورژوا و پرولترها قرار دارند و به اینسو و آنسو کشیده می‌شوند» در پایان می‌توان گفت که طبقه به جایگاه افراد در نظام تولید می‌گویند هرچند که این به آن معنا نیست که عناصر روبنا مثل فرهنگ، ایدئولوژی و ... بدون تأثیر هستند نه این به آن معناست که برای فهم جایگاه طبقاتی انسان‌ها باید به زیربنا و جایگاه انسان‌ها در آن پرداخت. نکته‌ی مهم پایانی در این باب این است که فرو دستی یا توانمندی افراد در اجتماع بستگی به طبقه‌ی آنها دارد اما درست نیست که ما از عبارتی مثل طبقه‌ی فرودست استفاده کنیم این به آن معناست که مثلاً من چون کارگر هستم صد هزار تومان حقوق می‌گیرم نه اینکه من چون صد هزار تومان حقوق می‌گیرم کارگر هستم. اگر بخواهیم برای درک بهتر شما از این مطلب مثالی برای شما بزنیم:

#### نمونه‌هایی از سه طبقه اصلی جامعه

طبقه پتی‌بورژوا؛ از طبقه‌ی متوسط پتی‌بورژوا می‌توان Heavy Rain Ethan Mars یکی از چهار شخصیت‌های اصلی بازی اثر «دیوید کیج» را نام برد. توجه کنید که «دیوید کیج» چگونه بنا شدن قصر رویایی قشر متوسط را بر روی شن‌های متلاطم از طریق سیر شخصیتی «ایتن مارس» در بازی نشانمان می‌دهد. قصری که برای فروپاشی‌اش صرفاً یک اتفاق ساده (در این بازی از دست دادن فرزنده) کفایت می‌کند.

طبقه بورژوا؛ از طبقه‌ی بورژوا می‌توان به شخصیت اول مجموعه بازی‌های Fable اشاره کرد. شاهزاده‌ای صاحب ابزارهای کار در مواجهه‌اش با قشرهای دیگر.

طبقه پرولتر؛ بهترین مثال برای طبقه‌ی پرولتر شخصیت خلق شده توسط «چارلی چاپلین» در فیلم عصر جدید است.

\* توجه داشته باشید که مواجهه مستقیم و بی‌واسطه با این گونه آثار هنری برای درک و شناخت بیشتر از متن تا حدی ضروری است.

## بعد فیزیکی :

بعد از بُعد اجتماعی، به سراغ بُعد فیزیکی می‌رویم که جزو مهمترین المان‌ها در بحث شخصیت و شیوه‌ی نمایش آن است و تاثیر زیادی بر بعد روانی به صورت مستقیم دارد. بعد فیزیکی را می‌توان در یک جمله به ویژگی‌های ظاهری یک شخصیت ربط داد این ویژگی‌ها شامل قد، چاقی یا لاغری، نقص عضو، زیبایی یا زشتی، رنگ مو و... هستند و می‌توانند در دیگر ابعاد به خصوص بعد روانی و اجتماعی شخصیت تاثیر بسزایی داشته باشند و البته تاثیر بسیاری نیز از این ابعاد بگیرند: برای مثال هنگامی که یک شخصیت دارای اضافه وزن است که یک نوع از وسواس نسبت به وزن چیزهای دیگر داشته باشد و یا یک فرد کوتاه قد در ابتدا برای تصویر کردن یک چیز به قد آن چیز فکر کند و یا... . اما شیوه‌ی نمایش دادن این بُعد در موارد نمایشی نیز بسیار مهم است؛ برای مثال شما می‌توانید یک نفر با قد کوتاه را به گونه‌ای نمایش دهید که دائم به عنوان نکته‌ی منفی آن فرد از قدش یاد بشود. برای نمونه در تئاتر مرگ فروشند که چندی پیش در تئاتر شهر اجرا رفت صحنه‌ای را می‌دیدید که یک زن با قدی کوتاه در کنار مردی با قدی بسیار بلند ایستاده بود و با بازی خود دائم این مسئله‌ی تفاوت قدی را به مخاطب القا می‌کردند و در مقابل می‌توانید کوتاهی را جوری که اصلاً به چشم نمایید در اثر نمایشی نشان دهید یا مثال جالب دیگر می‌تواند این باشد که همه‌ی ما در دوران کودکی سریال هشدار برای کبرا یازده را دیده‌ایم که شخصیت «سمیر» با وجود کوتاهی قدش در فیزیک تنانی‌اش اما هرگز به عنوان کوتاه قد برای ما تداعی نشد و این مسئله برجسته نگشت اما زمینه‌ی دیگری از این بعد مسئله‌ی نقص عضو است این ویژگی دو وضعیت مخصوص به همراه دارد اول اینکه چگونه اتفاق افتاده است و دوم اینکه در حال حاضر چه تاثیری در شخصیت و کنش‌های او دارد.

ممکن است که نقص و یا مشکل داشتن عضو برای یک شخصیت بزرگترین مسئله باشد و ممکن است که تنها یک عنصر فرعی در خط کلی یک شخصیت باشد که در پس ذهن‌ش تنها اثر می‌گذارد، بهترین مثال هم برای این بعد در جهان بازی‌ها پیری زودرس Old Metal Gear Solid 4 Snake در قرار داده است.

در نهایت می‌توان اینگونه گفت:

**شخصیت:** بعد اجتماعی - بعد فیزیکی - بعد روانی - بعد ایدئولوژیک

**بعد اجتماعی:** طبقه <>< پرولتريا (کارگر)، پتی بورژوا (متوسط)، بورژوا (سرمايه‌دار)

**بعد فیزیکی:** ویژگی بدنی <>< خصوصیات بدنی، نقص عضو





## نگاهی به نیم‌فصل اول فصل دوم سریال



در اوایل کار، یعنی زمانی که سی‌دبليو رسماً اعلام کرد که قصد ساخت یک اسپین آف تازه از سریال «کمان‌دار» را دارد، «فلش» را به سادگی یکی دیگر از آن آثار سودآور و بی‌معنی به حساب آوردم. علت اولم این بود که باور داشتم، این پروژه برای کسب درآمد لازم، به حدی خود را وابسته به Arrow می‌کند که تحملش برای مخاطب سخت می‌شود و همین موضوع باعث می‌شد به خود اجازه ندهم که سمت چنین اثری بروم اما راستش را بخواهید، حقیقت چیز دیگری بود. «فلش» برخلاف انتظارم شروع ساده‌ای داشت. «بری‌الن» را آشنایانه و راحت‌تر از همیشه معرفی کرد، با یک سری شخصیت به ظاهر مقواپی اما جدید به دنیاپردازی رونق بخشید و در پایان با یک حادثه علمی‌تخیلی او را تبدیل به سریع‌ترین فرد روی زمین کرد. این روایت به حدی جالب و دوست داشتنی بود که دل‌کنن از «فلش» را در همان ابتدا برای بسیاری سخت کرد. چیزی نگذشت که علت تماشای «فلش» دیگر داشتن اطلاعات کامل برای لذت بردن از قسمت‌های کراس‌اور «کمان‌دار» نبود و بسیاری اثر را به خاطر ذات مخصوصی که داشت دنبال می‌کردند.

در میان تمام مباحث، جالب‌ترین چیز آن بود که «بری‌الن» تفاوت بی‌پایانی با «الیور کوئین» داشت و هر چه قدر کمان‌دار با انواع و اقسام ناراحتی‌ها و مصیبت‌ها دست و پنجه نرم می‌کرد، «بری» خندان و شاداب در حال افزایش سرعت‌اش بود. این موضوعات و چندین و چندین چیز دیگر که در رأس همه‌ی آن‌ها فاکتوری با نام «تفاوت» قرار گرفته بود، باعث شد «فلش» در مدتی نه چندان طولانی یکی از آن‌اثاری شود که دوست‌داران ابرقهرمان‌های دی‌سی، آن را به خاطر خودش تماشا کنند و در دنیا خوش‌رنگ و لعاب‌اش فرو بروند.

با تمام این‌ها، پایان فصل اول سریال برای خیلی‌ها مثل من حکم یک زنگ خطر جدی را داشت. موضوع این بود که روند آرام و یکتای «فلش» در قسمت‌های آخر فصل اول به حدی به هم خورد و همه چیز انقدر علمی‌تخیلی شد که دیگر پذیرش‌اش برای مخاطب به مانند کنار آمدن با اسلحه‌ی یخ‌ساز کاپیتان کلد(!) یا همان «لئونارد اسنارت» ساده به نظر نمی‌رسید. حرفم این نیست که این مسائل باعث شد که فصل اول «فلش» از نظر کیفیتی صدمه‌ای ببیند، بلکه موضوع این بود که آیا این سریال هم در ادامه به مانند بسیاری از آثار سی‌دبليو (نمونه‌ی آخرشان همین Arrow) از مسیر خود منحرف می‌شود و کم کم به اثری بی‌صفت تبدیل می‌گردد یا سازندگان این شلوغی را آن‌قدر خوب مدیریت می‌کنند که هیچ صدمه‌ای به استخوان‌بندی «فلش» وارد نشود؟ به مانند بسیاری از مخاطبان، فصل دوم را دقیقاً برای رسیدن به پاسخ این سوال آغاز کردم اما برخلاف انتظارم، جواب سازندگان چیزی کاملاً متفاوت با دو گزینه‌ی مطرح شده از سوی من بود. آن‌ها نه دنیای‌شان و یگانگی‌اش را از بین بردن و نه خیلی به جمع و جور کردن همه‌ی مسائل پر خطر پرداختند. در اغلب اپیزودهای ابتدایی این فصل، سازندگان صادقانه و بی‌آلایش در مرزی نامتناهن از سقوط و اوج قدم برداشتند و در ادامه با بهره‌برداری از انواع و اقسام قسمت‌ها، «فلش» را به سادگی به روزهای اوج‌اش بازگردانندند.



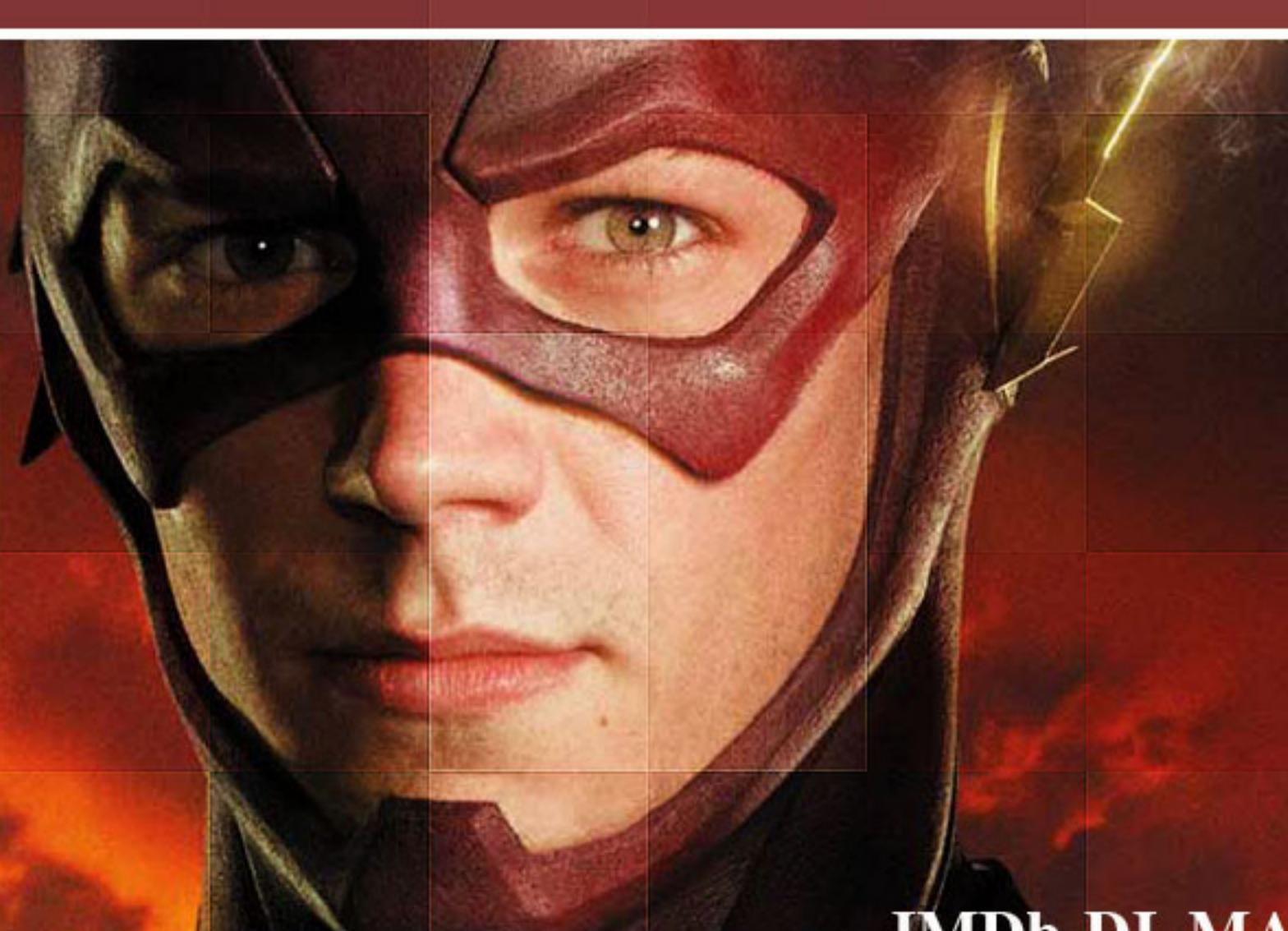


او هر موضوع را آنقدری که باید جدی می‌گیرد اما این باعث نمی‌شود تمام چیزهای دیگر دنیا را فراموش کند و فقط به یک مسئله می‌پردازد. رفع این مشکل بزرگ که در فصل اول «فلش» به چشم می‌خورد، یکی از معجزه‌های سازندگان در فصل دوم است. معجزه‌ای که حقیقتاً لایق ستایش به نظر می‌رسد.

برخلاف اغلب افرادی که «فلش» را بچگانه و بی‌معنی می‌خوانند، وجود «مرد کوسه‌ای» یا آنتاگونیستی مانند «زوم» را از نکات مثبت سریال به شمار می‌آورم. علتش چیزی نیست جز این که «فلش» با تمام این‌ها هنوز در همان مسیری که از ابتدا آغاز کرده بود حرکت می‌کند و برای جذاب‌تر کردن دنیايش قوانین بازی را عوض نمی‌کند. این‌جا، سازندگان بعد از مدتی از داستان مبارزه با شخصیت‌های تاریک شهر خسته نمی‌شوند و ناگهان «کنستانتین» را به بی‌ربط‌ترین شکل ممکن وارد داستان نمی‌کنند (مدیونید اگر فکر کنید منظورم کمان‌دار است). «فلش» در فصل دوم شاید به خاطر آوردن «زوم» کمی تکراری احساس شود (چون باز هم نکته‌ی آنتاگونیست قصه مثل فصل قبل در سرعتش نهفته است) اما حداقل از مسیری که باید و شاید فاصله نمی‌گیرد و به داستان‌های خطی و بی‌صفت دیگر پناه نمی‌برد. در تک‌تک لحظات، سریال داستانی مشخص، در خیلی موقع قابل انتظار، ابرقه‌رمانانه و فلش‌گونه را یدک می‌کشد و دقیقاً همین موضوع است که باعث می‌شود دیدن شخصی که می‌تواند آب و هوا را تغییر دهد یا آنتاگونیستی که تمام تلاشش را می‌کند که نسخه‌ی دسته هشتم جوکر باشد، آزاردهنده و نا مأнос به نظر نرسد. اما خب نمی‌توان منکر این شد که این‌گونه آنتاگونیست‌های ساده، اگر به حد قابل قبول‌تری از شکل‌گیری می‌رسیدند و صرفاً به شکلی یک‌بار مصرف برای برخی اپیزودها ساخته نشده بودند، می‌توانستیم از فلش خیلی خیلی بیشتر از این حرف‌ها لذت ببریم.

یکی دیگر از نکات مثبت سریال این است که برخلاف هم‌رده‌اش یعنی کمان‌دار، بخش زیادی از ماجراهای خود را برای «تأمین بیننده برای سریال بعدی سی‌دبليو» هدر نمی‌دهد. هیچوقت فکر نمی‌کردم اسپین‌آف بودن یک سریال بتواند به جذاب‌تر شدن آن بیافزاید اما پس از تماشای بلایی که سی‌دبليو بر سر کمان‌دار آورده، نظرم را به کلی عوض کردم. به سبب دخالت داده نشدن اهداف دیگر شبکه در بندبند «فلش» و چندین و چند موضوع دیگری که در بالا به آن اشاره کردم، سریال به حدی فوق العاده از یگانگی رسیده است. این دنیای واحد و فارغ از هرگونه چیز بی‌ربط، باعث شده تا تنها قسمت‌هایی که ممکن است خیلی به سبک و سیاق سریال نخورند، کراس اورها باشد و این در حالی است که همین کراس اورها هستند که به تماشای «کمان‌دار» کمک می‌کنند.

فارغ از تمام این‌ها، فصل دوم «فلش» تا به این لحظه از یک ویژگی دیگر نیز پرده‌برداری کرده است: «دادن فرصت بیشتر به بازیگران برای هنرنمایی». در فصل قبلی، آن‌قدر سطح پیشروی داستان با تکیه بر ابرقه‌رمانی بودن قصه پایین آمده بود که اغلب بازیگران سریال، فقط و فقط باید دیالوگ‌های نوشته‌شده روی کاغذ را تکرار می‌کردند اما این‌بار، داستان به خاطر همان نکاتی که در بالا به آن‌ها اشاره کردم، تبدیل به جایی برای ظرفیت بخشی به شخصیت‌ها و خارج کردن آن‌ها از حالت کاغذی شده است.





## THE FLASH

این اتفاق تازه، باعث شده تا بازیگران سریال از Grant Gustin در نقش فلاش گرفته تا Tom Cavanagh فرصتی جدی برای روی دایره ریختن توانایی‌های شان داشته باشند. این موضوع برخلاف انتظارتان فقط جزء نکات مثبت نیست، بلکه برخی کمبودهای دیده نشده در فصل قبلی را نیز با خود به همراه دارد. در حقیقت، شاید برخی‌ها مثل Gustin در ادای بخش‌های تازه‌ای همچون درام قابل توجه نیز موفق باشند و برخی مثل Cavanagh به بهترین شکل ممکن، تفاوت دو شخصیت با یک ظاهر یگانه را به نمایش بگذارند اما افرادی مثل Candice Patton نیز وجود دارد که با درگیر شدن در بخش‌های جدی‌تری از ایفای نقش، لحظاتی مسخره و بی‌معنی را به نمایش می‌گذارند. البته، اگر صادقانه قضاؤت کنیم، کفه‌ی سنگین ترازو متعلق به بازیگرانی است که در ایفای نقش یا به مشکلی بر نمی‌خورند یا فراتر از انتظارات ظاهر می‌شوند.

«فلش» در فصل دوم، برخلاف تمام پیش‌بینی‌های غلطی که بر علیه آن صورت گرفته بود، اثری یگانه، دوست‌داشتمند و در نوع خود ارزشمند است که شاید جزئی از آثار درجه‌ی یک تلویزیون نباشد اما هنوز هم یکی از آن سریال‌هایی است که می‌توانید هر هفته برای لذت بردن از یک داستان ابرقهرمانی که اتفاقاً به انسان بودن شخصیت اصلی هم تاکید دارد، به تماشایش بپردازید. سریال، با پیشرفت‌هایی قابل توجه نسبت به فصل اول، حتی از سریال دیگر دی‌سی یعنی «کمان‌دار» نیز پیشی گرفته و با جواب دادن به این سوال که آنتاگونیست قصه به دنبال چه چیزی است، در نیمفصل به پایان می‌رسد. شاید نتوان در رابطه با ادامه‌ی داستان از هم‌اکنون حرفی محکم به میان آورد اما می‌دانیم که سریال تا این‌جای فصل ثابت کرده می‌خواهد یکی از بهترین‌ها در نوع خود باشد.



## کارآگاه شرلوک هاوس!



به احدی باج نمی‌دهد! یک‌دنده و لجوج ولی خوش قلب، سرسخت و مغور ولی احساسات پاک و خوبی دارد که توان ابرازش را ندارد. باهوش و استعدادهای ذهنی بالایی دارد ولی از هر موقعیتی که گیر می‌آورد سعی در تمسخر و تخریب شخصیت‌های اطرافش - چه خوب، چه بد - استفاده می‌کند. فوق العاده منزوی و تنهاست ولی همیشه سعی می‌کند یک دوست خوب یا همکار زبده را از دست ندهد. او دکتر «گرگوری هاوس» نام دارد که با اینکه فقط یک شخص خیالی در سریال House M.D. بوده ولی تا پایان سریال، احساس خواهید کرد دکتر «هاوس» همین نزدیکی است؛ چه یکی از دوستان نزدیک خود که سال هاست او را می‌شناسید، چه یک هویتی در کالبد شما! جالب است بدانید که شخصیت بازیگر «دکتر هاوس»، آقای «هیو لاری» یک بریتانیایی الاصل بوده که در کارنامه خود آثار سینمایی قوی ندارد. با این حال وی توانست نه تنها لهجه‌ی خود را در این سریال سرکوب کند، بلکه به واسطه‌ی بازی خوبش در طی فصل از سریال جوایز متعددی را در مراسم‌های مختلف درو کند! همان‌طور که متوجه شدید و از اسم این سریال پیداست، House M.D. با یک تم پزشکی روایتگر زندگی یک دکتر بوده که بنا به یک سری حوادث، یک پای اش تا حدودی فلچ می‌شود و با اینکه دکتر هاوس نمی‌خواسته چنین اتفاقی برای وی بیفتد ولی تا آخر عمر دردی مزمن گربیان‌گیر اوست و به همین علت، وی به مصرف وایکادین روی می‌آورد. دارویی که برای تسکین درد استفاده می‌شود ولی در دراز مدت اثر اعتیاد به دارو را نشان داده و در طول ۸ فصل این سریال فوق العاده زیبا، این محوریت داستان نه تنها حذف یا ضعیف نشده، بلکه قوی تر از گذشته به مخاطب نشان داده می‌شود.

شاید اگر فرد دیگری به جز «هیو لاری» در این سریال نقش دکتر هاوس را می‌گرفت با یک سریال متوسطی روبرو بودیم ولی «هیو لاری» به حدی در نقش خود فرو رفته که به راحتی و پس از چند قسمت ابتدایی فصل اول عاشق شخصیت جالب‌ش خواهید شد! دکتر «هاوس» به شدت عاشق معمامت و وسوسه‌ی ذهنی دارد که باید معما را حل کند! آشنا نیست؟ بله. این ویژگی، یکی از برجسته‌ترین اخلاق «شرلوک هلمز» است ولی با این تفاوت که دکتر «هاوس» در بیمارستان بوده و معماهای ولی، پرونده‌های پزشکی است که بی برو، برگشت باید حل شود! حتی اگر لازم باشد اخلاق پزشکی و حرفة‌ای را کنار بگذارد و چند دروغ شاخ دار تحويل رئیس بیمارستان بدهد! البته «هاوس» همیشه در نجات جان بیماران موفق نیست و بعضی اوقات، یا اشتباه پروسه‌ی درمان را دنبال می‌کند یا موقعي به جواب درست برای درمان یک بیماری می‌رسد که کار از کار گذشته و بیمار در حال احتضار بوده یا در بستر بیمارستان فوت شده است. در این موقع، شاهد فروپاشی‌های ذهنی «هاوس» از نجات ندادن بیمار هستیم که در نوع خودش جالب است.

همان‌طور که «شرلوک هلمز»، یک همکار و تقریباً تنها یک دوست برای خودش یعنی «واتسون» داشت، برای شخصیت دکتر «هاوس» هم یک رفیق (تنها رفیق!) در سریال وجود دارد. دکتر جیمز ویلسون (با بازی رابرت شان لئونارد) در اکثر اپیزودهای این سریال حضور داشته و بار کمی این سریال گاهی اوقات بر دوش «جیمز ویلسون» بوده که هیچ وجه شباهتی با دکتر «هاوس» ندارد؛ علاوه بر این، بار احساسی و به نوعی غم‌نامه‌ی این سریال را نیز به دوش می‌کشد.



روابط بین دکتر هاوس و دکتر ویلسون تا انتهای سریال و حتی تا دقایق انتهایی پایان سریال دستخوش تغییرات و فراز و نشیب‌هایی می‌شود. با این حال، این دو همیشه با هم هستند؛ مثل «شلوك هلمز» و دکتر «واتسون» که وجود یکی بدون دیگری تقریباً غیرممکن است و به خاطر آوردن یک شخصیت باعث می‌شود ناخودآگاه شخصیت مکملش را نیز به خاطر بیاوریم.

در همان فصل اول، قسمت دوم، ابعاد مختلف دکتر «هاوس» نشان داده می‌شود. او ادعا می‌کند خدایی وجود ندارد، دنیای پس از مرگی نیست و انسان فقط همین یک بُعد جسمانی را داشته و پس از مرگ، همه چیز تمام می‌شود! می‌توان گفت او آتئیست بوده ولی هر چه بیشتر جلو می‌رویم شاهد این هستیم که «هاوس» در این قضایا و قاطعیتی که در فصل‌های آغازین سریال داشته، با حوالتشی که برایش پیش می‌آید، اندک اندک تردیدهایی در وی شکل می‌گیرد و مخاطب سرخтанه این قضیه را دنبال می‌کند که آیا «هاوس» تا انتهای سریال به این باور می‌رسد یا همچنان لجاجت خود را در این قضیه نشان می‌دهد. در طول سریال، دیالوگ‌هایی که «هاوس» با افراد و بیماران مذهبی رد و بدل می‌کند بسیار جالب بوده و مخاطب را به فکر فرو می‌برد که باید به داستان نویسان این سریال تبریک گفت! این سریال سعی در این دارد که افراط در مذهب را یک امر زننده و بد بداند که تا حدودی موفق شده‌اند؛ به عنوان مثال مونولوگی از دکتر «هاوس» در یک اپیزود بیان می‌شود: «اگر تو با خدا حرف بزنی، یک مذهبی هستی ولی اگر خدا با تو حرف بزن، یک فرد روانی!» یا در اپیزود دیگری می‌گوید: «اگر همه چیز با یک دلیل و علت معقول حل می‌شد که دیگر شخص مذهبی و افراطی شکل نمی‌گرفت!». تا انتهای سریال، ممکن است دیدگاه شما نسبت به دین عوض شود و کمی درباره تفکر و تعقل هم فکر کرد و از افراط در مذهب دوری کرد.

شاید باورش سخت باشد ولی ۹۰٪ لوکشین و محل فیلم‌برداری سریال در بیمارستان بوده ولی جذابیت سریال به شدت بالاست. ریاست بیمارستان در طول این هشت فصل تغییر پیدا می‌کند و همانطور که پیش از این گفته شد، دکتر «هاوس» تابع قوانین و اخلاقیات نیست و فقط می‌خواهد پرونده‌ی پزشکی تیم خودش حل شود! درست است که تم و اتمسفر سریال کاملاً پزشکی بوده ولی افرادی که در این حوزه، علم به خصوصی ندارند نیز می‌توانند از این سریال لذت ببرند؛ درست همانند کسی است که می‌خواهد یک پیرونی تند و خوش‌مزه را برای بار اول امتحان کند. مسلماً برای اولین و دومین بار شاید از تندی بیش از حد آن لذت نبرد ولی هر چه بیشتر می‌خورد، بیشتر لذت می‌برد! فرق بین یک دانشجوی پزشکی یا یک پزشک در تماشای این سریال و مخاطبین عام به این صورت بوده که پزشک شاید در همان اولین قسمت افتتاحیه‌ی سریال عاشق سریال شود ولی یک مخاطب عام چند قسمت و شاید یک فصل بگذرد تا عاشق این سریال شود! سریال House M.D. توانست ۲ جایزه‌ی گلدن گلاب را تصاحب کند! پس می‌توان به نوعی نتیجه گرفت که کارگردان این اثر، «دیوید شور» توانست طیف مخاطبین بسیاری را به این سریال جلب کند.





اگر بخواهیم هر فصل را تشریح و تحلیل کنیم، یک کتابچه می‌توان نوشت! همین‌قدر بدانید که تک تک دیالوگ‌ها و مونولوگ‌ها در سریال حساب شده بیان می‌شود. تقریباً در هر روحیات و خلق‌وحویی دکتر «هاوس» یک دیالوگ و مونولوگ خوبی در چنته دارد و مخاطب خوش می‌آید. رفتارها و اخلاقیات وی فقط منحصر به بیمارستان نیست و در واقعیت و خارج از محیط کاری نیز هر کاری که می‌خواهد و دلش بخواهد انجام می‌دهد که همین رفتار وی، باعث شده داستان نویسان، دکتر «هاوس» را در یک فصل روانه‌ی ندامت‌گاه کند و مخاطب را مجبور کند تا دکتر «هاوس» را در زندانی ببیند که خودش باعث شده و می‌خواهند ثابت کنند که دنیای سریال آن گونه هم که مخاطب فکرش را می‌کند بی‌قانون نیست و هر عملی، عکس‌العملی در پیش خواهد داشت.

سریال برخلاف اسمش تک محور نیست و برای شخصیت‌های فرعی نیز داستان درست و حسابی نوشته شده است. داستانی که می‌توانست فقط یک نگاه گذرا به یک شخصیت باشد ولی شاهد فراز و نشیب‌های همکاران عضو تیم دکتر «هاوس» هستیم. حتی شخصیت بداخلی و یک‌دنده‌ی «هاوس» نیز درگیری‌های عاطفی با دکتر «لیزا کادی» (با بازی لیزا ادلستین) دارد و گاهی اوقات شاهد شوخی‌های جنسی «هاوس» با اوی در بیمارستان خواهیم بود که غیرممکن است مخاطب پس از تماشای آن لبخند نزند.

می‌خواهید از این سریال ایرادی بگیرید؟ بسم الله! سریال خوش‌ساخت House M.D. درست است که در ایران چندان شناخته شده نیست ولی محال است چند قسمت از این سریال را ببینید و از ادامه آن منصرف شوید! همانطور که تا این‌جا به میان می‌آید ناخودآگاه ذهن سینمادوستان به «شلوك هلمز» و کارآگاه «پوآرو» معطوف شده، نام یک دکتر سریالی به میان بیاید ناخودآگاه پس از تماشای این سریال، نام «دکتر گرگوری هاووس» در ذهن شما نقش می‌بندد. خودتان را از تماشای این سریال با این بهانه که فقط به درد دوستان پزشک می‌خورد محروم نکنید! امتحانش مجانی است. فقط ۲ اپیزود آغازین آن را تماشا کنید. مگر می‌شود به دکتر «هاوس» دل نبست؟





## نگاهی به نیم‌فصل اول فصل چهارم سریال

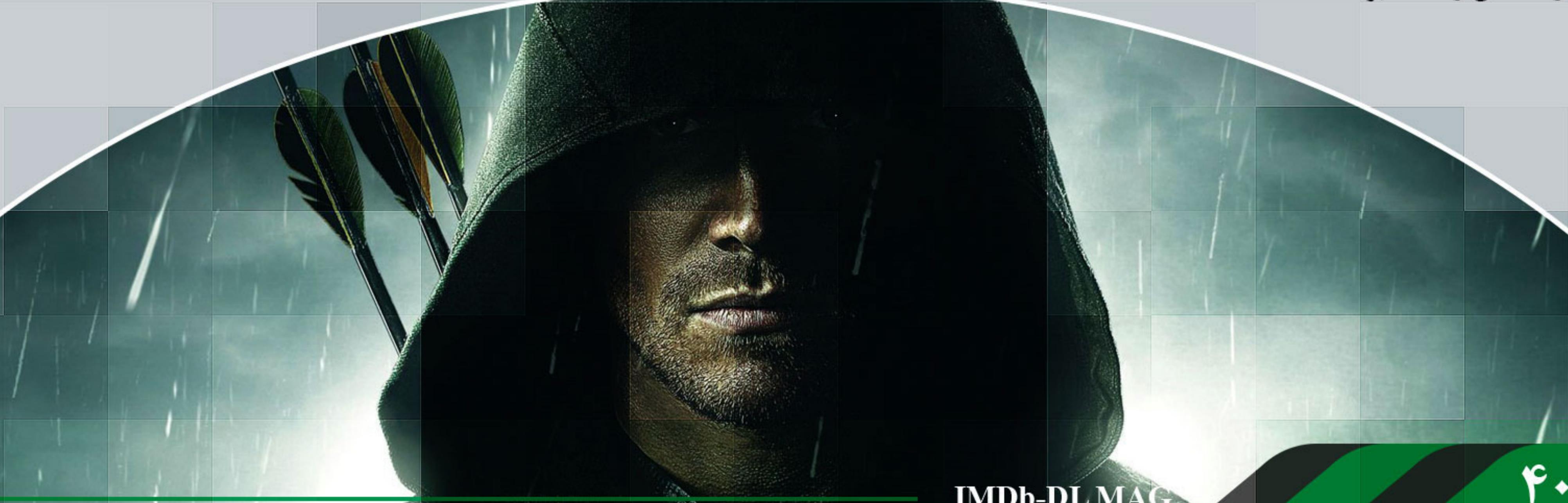


دون شک، «کمان‌دار» یکی از موفق‌ترین سریال‌های شبکه‌ی سی‌دبلیو در سال‌های اخیر است. شجاعت شبکه در آغاز دوباره‌ی یک سریال ابرقهرمانی، آن هم در زمانی که این‌گونه سریال‌ها هنوز به اندازه‌ای که باید و شاید زیاد نشده بودند باعث شد که «الیور کوئین» خیلی زود و در همان ابتدای کار طرفداران زیادی را برای خود دست و پا کند. ماجرا محدود به این نشد و محبوبیت قابل توجه این پروژه، سران دی‌سی را به این فکر وا داشت که از پتانسیل آن و شخصیت‌هایش، خیلی بیشتر از آن‌چه که در ابتدای انتظار می‌رفت، استفاده کنند. با تمام این‌ها، «کمان‌دار» همواره در راس تمام سریال‌های دیگر این مجموعه قرار می‌گرفت و اصولاً نگاه مردم به این آثار، طوری شکل گرفته بود که «فلش» و «سوپر گرل» را چیزی بیشتر از اسپین‌آف‌های آن به شمار نمی‌آوردند.

متاسفانه یا خوش‌بختانه، ناتوانی سریال در حفظ هسته‌ی اصلی اش باعث شد که حالا پس از چهار فصل، دقیقاً همراهی دیگر سریال‌های دی‌سی در نظر گرفته شود و به مانند آن‌ها، از نظر تئوری ارزش و هیجان کمتری نسبت به سریال بعدی این مجموعه یعنی «افسانه‌های فردا» داشته باشد. تمام این‌ها را به علاوه‌ی ناتوانی اثبات‌شده‌ی سی‌دبلیو در حفظ ارزش سریال‌ها پس از چند فصل چرا فصل چهارم از همان ابتدای چیزی که باید نبود.

پس از تمام آن‌چه که در فصل سوم سریال (با آن روند کند و بعضاً روی اعصاب‌اش) رخ داد، هیجان حاضر در قسمت‌های طوفانی کمان‌دار در فصل چهارم، باعث شد تا در اوایل فصل چشم‌هایمان را به خیلی از حقایق حاضر در صحنه بیندیم. البته این موضوع چندان هم بد نیست و حتی شاید بتوان آن را هنر سازندگان در پوشیدن عیب‌های اثرشان دانست، اما مشکل این است که سطح اکشن‌های حاضر در قسمت‌های مختلف، به حدی ایستا و بعضاً نامأнос بود که نمی‌توانست این همه عیب را مخفی کند و در برخی مواقع، خواه یا ناخواه ضعیف بودن ایده‌های داستانی حاضر در فصل چهارم را به رخمان می‌کشید. در میان مشکلات بسیار زیادی که در فصل چهارم دیده می‌شود، حذف فاکتورهایی که به کمان‌دار یگانگی و ارزش می‌بخشیدند، از همه بدتر است. در حقیقت، روایت سریال در این ۹ قسمت، به حدی بی‌ربط به آن‌چه در اوایل سریال می‌دیدیم شده است که در بعضی مواقع فراموش می‌کنیم این همان سریالی است که داستان یک شورشگر فعل در شهر فاسدش را روایت می‌کرد.

این‌جا، همه چیز پر از جادو شده و زندگی و مرگ شخصیت‌ها هم بی‌معنی شده است. علت هم کاملاً مشخص است، وقتی که کاراکتر کشته شده در چندین و چند قسمت قبل را به همین مسخرگی زنده می‌کنید، انتظار نداشته باشید که پس از این نگران شخصیت‌هایمان شویم. تازه این‌ها قابل تحمل است. مسخره ترین کار سازندگان نشان دادن خطرات پیش آمده در ماجراهای ۵ سال تاریک زندگی الیور، به عنوان صحنه‌هایی است که قرار است به آن‌ها اهمیت دهیم. یکی نیست به این بزرگواران بگوید ما می‌دانیم که «الیور» زنده مانده، پس نشان دادن او در حال خفه شدن و کات زدن دوباره به زمان حال، به هیچ عنوان اشتیاق تماشای سریال را افزایش نمی‌دهد! از همان لحظه‌ای که پاییم را به فصل چهارم سریال «کمان‌دار» گذاشتیم، دنبال آن چیز تازه‌ای بودم که سازندگان وعده‌اش را داده بودند.



این که حالا این الیور جدید که از زندگی پارتیزانی رو برگردانده، قرار است چگونه برایمان معنا شود. حدس بزنید چه شد، یک خطر تازه پیش آمد، الیور تمام تصمیمات محکم‌ش را در یک آن فراموش کرد و در لحظه‌ی پایانی تصمیم گرفت که باید به فرد جدیدی تبدیل شود، فردی متفاوت و خاص به نام «کمان‌دار سبز» (!) فارغ از این که خود این اسم تازه چه قدر ابلهانه و خالی از ایده احساس می‌شود، همین یک حرکت سازندگان در ابتدای کار باعث شد تا از فصل چهارم متنفر باشم. وقتی نمی‌توانم به تصمیمات شخصیت‌های سریالی که تماساً می‌کنم اهمیت بدهم، وقتی نمی‌توانم مرگ و زندگی‌شان را جدی بگیرم، وقتی نمی‌توانم آن‌ها را چیزی فراتراز چیزی که روی کاغذهایی نوشته‌اند ببینم، تماسای‌شان برایم چه جذابیتی دارد؟ فقط این موارد هم نیست. فصل چهارم سریال در روایت تنگ‌گویانه‌ای که دارد، از هر ایده‌ی تازه‌ای تهی است و فقط سعی می‌کند جلو برود. اگر آن طرف «فلش» را داریم که بخش بخش دنیا پیرامون «بری‌الن» را با نهایت جزئیات، با توجه به تمام بخش‌های انسانی «فلش» به تصویر می‌کشد و در عین حال همواره «زوم» را پررنگ و ترسناک‌تر می‌کند، این‌جا «کمان‌دار» تبدیل به کلیپ‌هایی بلند شده که برخی از آن‌ها به درام‌های مسخره و پوچ، برخی به نشان دادن عظمت «دیمین دارک» و برخی هم به صحنه‌های اکشن همیشگی می‌پردازند.

در این بین، نکته‌ای که متوجه آن نمی‌شویم ارتباطاتی است که بین «الیور کوئین» و «کمان‌دار» وجود دارد. در لباس سبز تازه‌ای که به تن کرده، او صرفاً بزن بهادر قصه است و بس. در آن سمت، شخصیتی کاملاً جدا و بی‌ارتباط به «کمان‌دار» است که نهایت بحث‌هایش با اشخاصی که محیط اطرافش را پر کرده‌اند، با «قضیه پیچیده‌تر از این حرف‌ها است» به پایان می‌رسد. در این بین، درخشنده «فلیسیتی» به عنوان شخصی که همیشه می‌خواهد یک عاشق حقیقی باشد از همه بدتر است. علت اصلی این است که او به عنوان معشوقه‌ی «الیور»، باید حجم قابل قبولی از بار احساسی داستان او را یدک بکشد و بر میزان شخصیت‌پردازی وی بیافزايد، اما بر عکس انتظارات اونه تنها در این کار موفق نیست، بلکه پس از چند قسمت تبدیل به غیرقابل لمس‌ترین شخصیت داستان می‌شود و این اوج ضعف سازندگان در خلق شخصیت‌هایی درگیرکننده را به نمایش می‌گذارد.

فارغ از همه‌ی این موارد، مشکل اصلی این است که مشکل مقوایی بودن شخصیت‌ها که در فصل‌های قبل نیز کم و بیش به چشم می‌آمد، نه تنها حل نشده، بلکه به مراتب بدتر هم شده است؛ به عنوان مثال پیش از این، لارل خواهri بود که همواره دوست داشت در زندگی شلوغش آرامش را پیدا کند. کمی بعد، به خاطر رفتن به یک باشگاه بوکس، به طرزی ناگهانی تبدیل به ابرقه‌رمان قصه شد. تا این‌جای کار می‌توانستیم این مسخره‌بازی‌های سازندگان را قوس شخصیتی بدانیم و با نگاهی آسان از آن‌ها بگذریم اما موضوع در فصل چهارم متفاوت شده است. حالا، با شخصی روبه‌رو هستیم که دقیقاً نمی‌دانم جز جیغ کشیدن و کر کردن گوش دشمنان در میدان جنگ به چه دردی می‌خورد. تازه این فقط «لارل» نیست که این مشکل را دارد و دیگر شخصیت‌ها نیز کم و بیش از آن بهره‌مند هستند. در این بین، نکته‌ی حائز اهمیت، کم شدن کیفیت سریال به خاطر همین پرداخته‌های ضعیف است. شخصیت‌های سریال، فارغ از شعف شخصیتی‌شان و خارج شدن از متدهای بایدی، حتی در روابط ساده با یکدیگر نیز به مشکل خورده‌اند و در کمتر صحنه‌ای کاری فراتراز بیان چند دیالوگ را به ثمر می‌رسانند.

در این بین، بدی ماجرا زمانی به اوج خود می‌رسد که مخاطب دقیقاً نمی‌فهمد باید به هر کدام از این افراد که در کنار «الیور» حاضر هستند و نقاط کور دوربین را پر کرده‌اند، چه اندازه اهمیت بدهد و داستان‌های‌شان را با چه جدیتی دنبال کند؟ منظورم این است که سریال حتی خودش هم نمی‌داند دقیقاً به هر کاراکتر چه اندازه اهمیت می‌دهد. «کنستانتن» را به شکلی تاریخ‌دار و پر ماجرا از گذشته‌ی «الیور» وارد داستان می‌کند و بعد از یک قسمت جذب بیننده از بین می‌برد و از آن طرف، هر چند وقت یک بار «مالکوم» را به خانه‌ی «تیا» می‌آورد تا چند جنگ پدر دختری جذاب (!) را نشانمای دهد. با این که نمی‌دانم منظور هر کدام از این سکانس‌ها چیست (هر چند اطمینان دارم هیچ مفهومی ندارند) همواره در آن‌ها به دنبال چیزی برای جذب کردن خودم می‌گردم اما خواه یا ناخواه، به مجموعه‌ای تهی می‌رسم که هر چه بیشتر داخلش را کند و کاو می‌کنم، ناامیدتر می‌شوم. بحث این نیست که انتظارات بالایی از «کمان‌دار» داشته باشم، بحث این است که سریال در خیلی دقایق با ساده‌ترین استانداردها، فرنگ‌ها فاصله دارد.





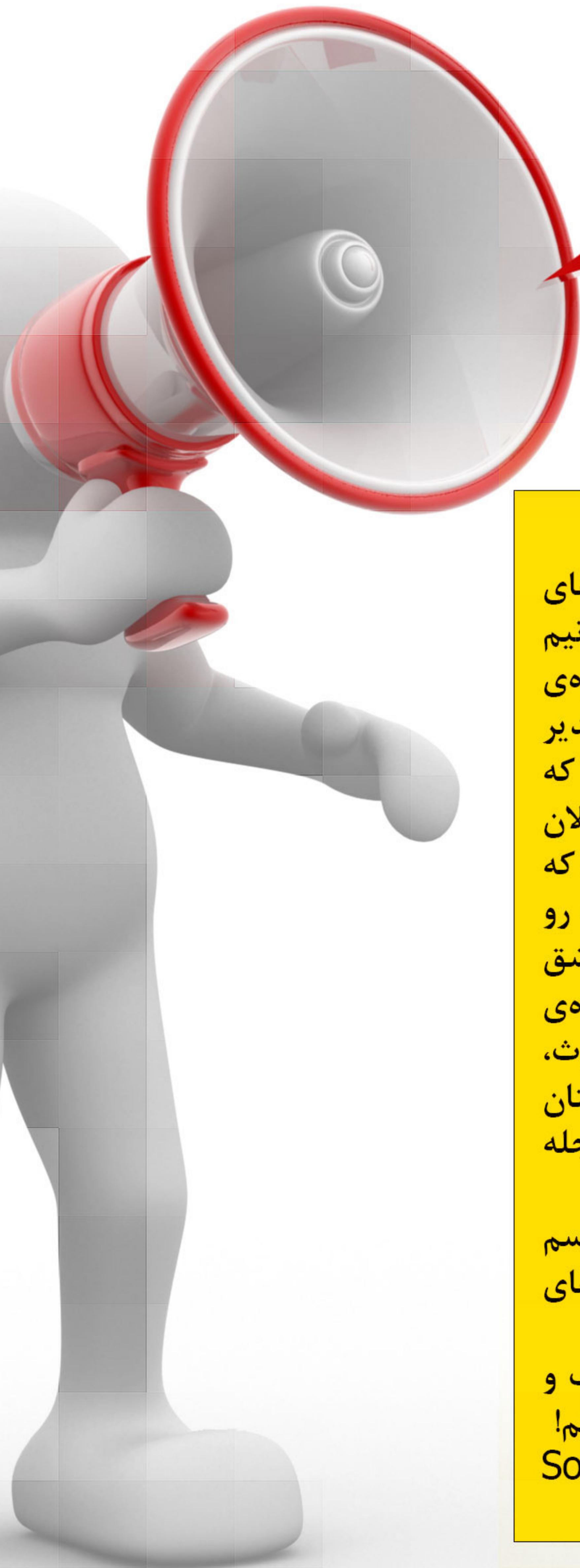
اکشن حاضر در سریال، به همان خوبی همیشه است و حتی در بعضی مواقع در سطحی بالاتر از گذشته احساس می‌شود. با این حال، این اکشن پر زد و خورد (که کپی برداری قابل تحسینی از مارول دارد) حتی به اندازه‌ی نصف آن چیزی که به یاد داریم هم تاثیرگذار نمی‌شود و همیشه به همان حالت بی‌معنی دقایق خوبی را رقم می‌زند. همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره کردم، در جایی که امکان دل سوزاندن برای شخصیت‌ها و ارزش بخشیدن به آن‌ها از مخاطب گرفته شده است، چسباندنش به دیوار و چند ثانیه رو به مرگ رفتن اش هیچ فایده‌ای ندارد. به همه‌ی این‌ها، مشکل اصلی بخش اکشن یعنی آنتاگونیست اصلی را هم اضافه کنید تا بفهمید اوضاع از چه قرار است. «دیمین دارک»، شخصیتی که در ظاهر و باطن، نصف راس‌الغول بی‌نقص فصل سوم هم نیست، به احمقانه‌ترین شکل ممکن تبدیل به دشمنی شده است که باید الیور را به مبارزه بطلبد.

اما یک لحظه صبر کنید، ما چرا به این مبارزه اهمیت می‌دهیم؟ آیا «الیور» به مانند فصل اول ضعیف است و در برابر دشمنانش که با فکر و اندیشه کار می‌کنند ضعیف است؟ آیا به مانند فصل دوم، نقطه‌ی مقابل ترسناکی داریم که مدت‌ها است اندیشه‌ی نابودی «الیور» را در سر پرورانده و به شکلی پردازش شده به سراغ وی آمده است؟ در آخر، آیا آنتاگونیست افسانه‌ای خارق‌العاده‌ای را داریم که آرامش حاضر در چهره‌اش نابودمان می‌کند و از تمام قدرت‌ها والاتر است و در تک‌تک کلمات‌اش، حس خاصی از عظمت نهفته است؟ نه! این‌جا فقط شخصی را داریم که حضورش در این سریال به حدی غیرمنطقی است که کنار آمدن با او را غیرممکن می‌کند. باور کنید ماجرا بر سر این نیست که ما از شبکه‌ی سی‌دبليو انتظار خیلی خیلی بالایی داریم، همان‌گونه که در نقد «فلش» گفتم من با مرد کوسه ای هم خیلی راحت کنار می‌آیم، چون «فلش» به عنوان سریالی آغاز شد که قرار بود همین علمی‌تخیلی‌های شاید تکراری شده را نشانمان دهد و در این کار موفق بود اما ماجرا برای «کمان‌دار» و «دیمین دارک» فرق می‌کند.

این بار ما در یک سریال قهرمان محور که مثلاً می‌خواهد تمی تاریک داشته باشد، با عنصری به نام جادو روبرو می‌شویم، چیزی که از ابتدای سریال تا به امروز به اندازه‌ای بسیار بسیار کم دیده شده است. به علاوه، سریال حتی نمی‌تواند ما را به مانند قبل امیدوار به دیدن نبردی حماسی کند و از همین حالا به شدت قابل حدس به نظر می‌رسد. همان‌گونه که همه‌ی شما عزیزان باور دارید، «دیمین دارک» به اصطلاح خیلی قدر تمند که طبق اطلاعات ما آرزویش زندگی در زیرزمینی است که تنفس در آن امکان‌پذیر باشد (قصیر من نیست، تا این‌جا سریال همین را به ما فهمانده است)، قطعاً با تیری چرخشی از سوی «الیور» و فقط و فقط با این جمله‌ی عجیب و پر مفهوم «بی‌این با هم متحد شیم تا دشمنانم را شکست بدیم» که قبل از شلیک تیر بین اعضای گروه رد و بدل شده، به شکلی هیجان‌انگیز می‌میرد! من که خیلی دوست دارم این نبرد را ببینم، شما چه طور؟ تا پیش از آغاز فصل چهارم، همواره کمان‌دار را با نگاهی آرام و خالی از هر خواسته‌ی اضافی دنبال می‌کردیم و به آن‌چه سازندگان برای خوش‌گذرانی ۴۰ دقیقه‌ای هر هفتة مهیا کردیم اند، سخت نمی‌گرفتیم. اما حالا همه چیز عوض شده است، این‌بار با سریالی روبرو شده‌ایم که هیچ پیام خاصی ندارد؛ در هیچ لحظه‌ای تهدیدکننده و بی‌رحم نیست و به هیچ چیزش نمی‌توان اعتماد کرد.

اگر «فلش» یکی از آن سریال‌هایی است که در عین سادگی هنوز به تمام آن چیزهایی که باید، متعهد است و روابط شخصیت‌هایش را قسمت به قسمت بیش از قبل معنا می‌کند، الیور کوئین و دیگر شخصیت‌های کمان‌دار تبدیل به موجوداتی ناشناخته و غیرقابل باور شده‌اند که نمی‌توان به آن‌گونه‌ای که باید و شاید به آن‌ها اعتماد کرد. موضوع بر سر سخت‌گیری ما به سریال نیست بلکه «کمان‌دار»، دیگر هیچ‌کدام از عناصر موفق و حاضر در فصل‌های قبلی‌اش را ندارد و تبدیل به اثر بی‌صفتی شده که هر قسمت، فقط و فقط برای پیشبرد اهداف شبکه و برای جذب بیننده به تصویر در می‌آید. این ماجرا، زمانی به اوج خود می‌رسد که قسمت نهم فصل چهارم، در اوج مسخرگی پایان می‌پذیرد و صحنه‌ای بسیار ضعیف‌تر از آن‌چه که در بین «راس‌الغول» و «الیور» رخ داد را به وجود می‌آورد. نمی‌دانم هدف سازندگان چیست و آیا سریال مسیرش را در ادامه عوض می‌کند یا نه، اما صادقانه می‌گویم، با این وضع، فعلاً به جز اکشن‌های جذاب، هیچ دلیلی برای تماشای «کمان‌دار» وجود ندارد.

# صداي شما



## IMDb-DL MAG

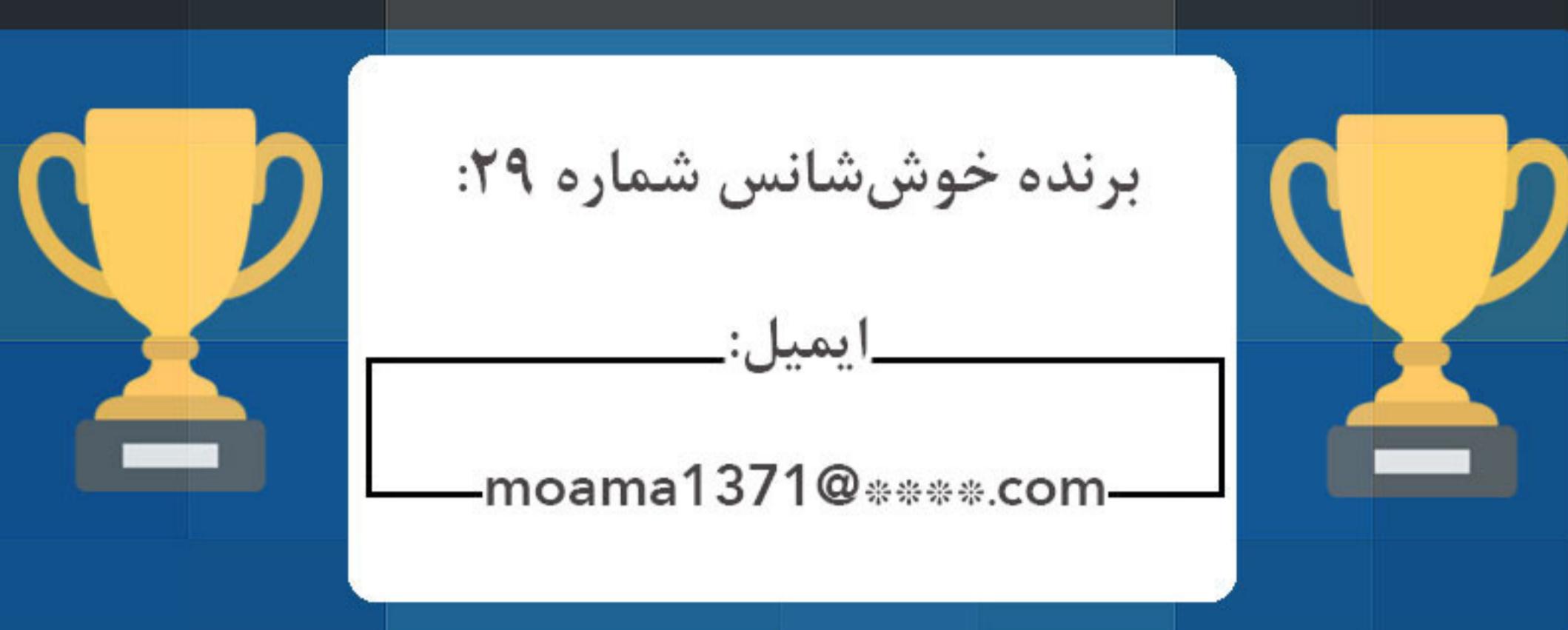
اینچاپ، آقای جارچی هستم! مسئول بخش نامه‌های ارسالی شما. هر چند بعد می‌بینم کسی ایمیل برای تیم مجله بفرستد ولی خب حرفی، حدیثی، انتقاد درباره‌ی یک نقد منتشر شده‌ای، ناسزا دادن به سردبیری، مدیر مسئولی هم خواستید دوستان اعلام می‌کنند که مشکلی نیست! فقط ایمیل بفرستید. بنده که همین الان با سردبیر گران‌قدر که عین شمر بالا سر تیم ایستاده که پس کو آیتم‌هایتان! صحبت کردم که باید تیم مجله رو منحل کرد و بزنیم تو کار جگرکی ولی خب به عشق مخاطبین تیم در حال فعالیت هست. از پشت پرده‌ی تیم خبر ندارید که بنده همین ۱ شماره به ضرس (ظرث، زرس، ذرت، زرث) قاطع می‌گویم که واقعاً دوستان زحمت می‌کشند و بسیار سخت تلاش می‌کنند تا مجله سطح کیفی خوبی داشته باشد.

به امید خدا منتظر نظرات گهربار شما هستیم و به اسم شما نظر تان منتشر خواهد شد و اینجانب به نامه‌های شما جواب خواهم داد.

خلاصه یکی مرام بذاره هر شماره یک ایمیل خشک و خالی بفرستد که ما هم یک نونی در این مجله بخوریم! آدرس الکترونیکی: Social.mag@imovie-dl.com

به مسابقه «هنرمندان سینما» خوش آمدید. بر اساس اطلاعات سینمایی، در هر شماره ۵ سوال طراحی می‌شود و مخاطبین عزیز می‌باشد به سوالات جواب صحیح بدهند.

۲۵ هر ماه فرصت دارید تا جواب‌های صحیح را به آدرس [cinema.artists@imovie-dl.com](mailto:cinema.artists@imovie-dl.com) ارسال کنید. هنگامی که شماره بعدی منتشر شود، از میان افرادی که حداقل ۳۰ امتیاز کسب کرده‌اند، قرعه کشی کرده و به فرد برنده از طرف مدیریت سایت، یک ماه اشتراک VIP رایگان اهدا خواهد شد.



جواب‌های سوالات شماره ۲۹ به ترتیب سوالات:

- ۱ Leonardo DiCaprio
- ۲ Josh Hamilton
- ۳ Scott Derrickson
- ۴ Nino Rota
- ۵ Nikki Reed

|  |  |   |
|--|--|---|
| <p><b>سوال شماره ۱: (۱۰ امتیازی)</b></p> <p>?</p> <p>بازیگری که تا کنون توانسته ۱ بار جایزه گلدن گلاب را تصاحب کند. با سریال‌های به‌یادماندنی Miami Vice، سریال‌های Nash Bridges همچنین در فیلم سینمایی «جانگوی رها شده» نیز نقشی را ایفا کرد. او کیست؟</p>  | <p><b>سوال شماره ۲: (۱۰ امتیازی)</b></p> <p>?</p> <p>این بازیگر نسبت به سن خودش بسیار فعال بوده و در فیلم‌های زیادی بازی کرده که اغلب در فیلم‌های جنایی-کمدی خوش درخشیده است. با «پسران بد» مشهور شد و در سه‌گانه‌ی «مردان سیاه‌پوش» پله‌های ترقی را طی کرد. عده‌ای از منتقدین و صاحب نظران سینما، اوج کاری وی را در فیلم «من یک افسانه هستم» می‌دانند. متأسفانه این بازیگر تا کنون موفق به کسب جایزه‌ی اسکار نشده است. او کیست؟</p> | <p><b>سوال شماره ۳: (۱۰ امتیازی)</b></p> <p>?</p> <p>این کارگردان با فیلم «تنها در خانه» مطرح شد. در کارنامه‌ی وی فیلم‌های سینمایی نظیر «خانم دابت فایر» و دو فیلم اول سری «هری پاتر» به چشم می‌خورد. آخرین کار وی تحت عنوان «پیکسل‌ها» چندان جالب نبود و نتوانست نظر مثبت منتقدین دنیا را به خود جلب کند. او کیست؟</p> |
| <p><b>سوال شماره ۴: (۱۰ امتیازی)</b></p> <p>?</p> <p>این موسیقی‌دان فرانسوی تا بدین روز توانسته آثار ماندگاری خلق کند. در کارنامه‌ی هنری وی فیلم‌های سینمایی همچون «سخنرانی پادشاه»، «آرگو»، «ماجرای عجیب بنجامین باتن» و «گودزیلا ۲۰۱۴» به چشم می‌خورد. وی توانسته تا بدین سال ۱ بار جایزه‌ی اسکار دریافت کند. او کیست؟</p> | <p><b>سوال شماره ۵: (۲۰ امتیازی)</b></p> <p>?</p> <p>این بازیگر خانم حضور بسیار موفقی در سه‌گانه‌ی «ارباب حلقه‌ها» داشته است. در کارنامه‌ی وی، فیلم‌های سینمایی همچون «آویاتور»، «حانا»، «سیندرلا» و «هدیه» به چشم می‌خورد. او کیست؟</p>   |   |

# به «نوبت شما» خوش آمدید!



در بخش جدید «نوبت شما»، از نظر ما همه‌ی شما جزو منتقدین این مرز و بوم هستید! از همین شماره به بعد، در «نوبت شما» یکی از فیلم‌های روز دنیا که حداقل کیفیت 720p web-dl ریلیز شده باشد را انتخاب می‌کنیم تا شما مخاطبین عزیز ابتدا فیلم را مشاهده کنید و سپس سعی کنید فیلم مورد نظر را مورد نقد و بررسی انجام بدھید. هیچ محدودیت نگارشی نداریم! نقد‌هایی که به اسلام و سیاست‌های داخلی ایران مربوط می‌شود نه تنها داخل مجله چاپ نمی‌شود، بلکه یک شیفت، دیلیت زیبا روی فایل انجام می‌شود! در سایر موارد شما می‌توانید برای فیلم مورد نظر حداکثر تا ۱۵۰۰ کلمه نقد بنویسید و برای آدرس اینترنتی ما ارسال کنید.

به مخاطبین و منتقدین جوان از ۱۰ نمره، امتیازدهی توسط سردبیر مجله انجام می‌گیرد. افرادی که بتوانند بیش از ۳۰ امتیاز کسب کنند، این امکان وجود دارد که به تیم مجله دعوت شوند. پس شанс خودتان را امتحان کنید! شاید در شماره‌ی بعدی، این نقد شما باشد که در مجله به اسم شما چاپ شده و امتیازی در گوشی آن حک می‌شود.

فیلم مورد نظر شماره‌ی آینده: Crimson Peak

حال، نوبت شماست که یک فیلم را به معنای واقعی کلمه تشریح کنید. آیا می‌توانید؟ آثار و نقدهای خودتان را به این آدرس الکترونیکی ارسال کنید تا با اسم خودتان در این بخش منتشر شود: Social.mag@imovie-dl.com



Mag@imovie-dl.com

محل

تبليغ

شمام

باما تماس بگيريد

# لیو

سرویس جشنواره خدمات اینترنتی آسیاتک عید تا عید  
سرعت ۴ مگ - ۱۰ گیگ ترافیک - یک ساله  
قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان

ویژگی خرید سرویس های آسیاتک توسط نمایندگی Leo :

۱. با توجه به تازه شروع شدن نمایندگی فروش لئو+ADSL ۲+ برای عزیزانی که علاقه مند به بازی های آنلاین دارند برای این عزیزان اشتراک بازیهای آنلاین سایت www.pardisgame.net با مبلغ ۵۰۰۰ تومان برای این عزیزان بفروش میرسد.
۲. صاحبان مشاغل میتوانند به صورت رایگان برای اولین بار از بخش تبلیغات نیازمندی سایت پر迪س گیم به صورت رایگان استفاده نمایند.

۳. کپن های تخفیفی برای خرید گیفت کارت .(به صورت قرعه کشی)

۴. پشتیبانی سیستم کامپیوتری به صورت رایگان .

و...

پس همین حالا اقدام به خرید این سرویس ویژه آسیاتک نمایید و از خدمات نمایندگی Leo بهره مند شوید .

Yahoo ID: sir\_amir72@yahoo.ca



بزرگترین مرجع و وبسایت خبری/تحلیلی بازی‌های ویدئویی

## تاریخچه و درباره گیمفا

تغییرات در تیم باعث شده، تیم جدیدی برای گیمفا تشکل شود و وب سایت را نسبت به زمان گذشته متحول کند. هم اکنون شاهد چنین تحولی نسبت به رنک‌های وب سایت در مراجع بزرگ رنکینگ هستید. گیمفا در تلاش است تا در تمامی فصول سال، بهترین خدمات و برنامه‌ها را به بازی‌بازان عزیز ایرانی ارائه کند.

نهادی که باعث متمایز بودن وب سایت گیمفا نبست دیگر وب سایت‌ها می‌شود تنها دستاوردها و برنامه‌های مختلف وب سایت نیست. تیم مدیریتی که شبانه روزی در حال تلاش برای جامعه عزیز بازی‌بازان ایرانی هستند از دیگر عوامل هستند. در سال‌های اخیر تغییرات زیادی در تیم مدیریتی اعم از نویسنده‌گی و خبرنگاری ایجاد شده است.

از زمان تاسیس وب سایت مدت زمان زیادی می‌گذرد. وب سایت خبری، تحلیلی گیمفا یکی از بزرگترین مراجع صنعت گستره بازی می‌باشد. در طی این سال‌ها گیمفا توانسته دستاوردهای زیادی را از آن خود کند و برنامه‌های جدید و مهیجی را برای بازی‌بازان ایرانی آماده سازی کند.

## دستاوردها و برنامه‌ها

تریلر بروز بازی‌های کامپیوتری

نقد و بررسی، پیش‌نمایش و مقالات متنوع

جدیدترین اخبار بازی‌های کامپیوتری

مجله ویدیویی

پوشش کنفرانس‌های E3، Games-

... و com

و ده‌ها برنامه‌ی متنوع دیگر  
همه و همه در وب سایت خبری و تحلیلی گیمفا

